

توانا بود مسرکه دینا بود

وزارت فرهنگ

مخبر اخلاق نامه

برای دبیرستانها

با اهتمام

آقای جلال همای

حق حباب محفوظ

تهران ۱۳۲۰

چاپخانه ایران

سنگ نیست که جوانانی که در دبیرستانها دانش و فرهنگ میآموزند باید از ادبیات زبان فارسی بقدر کفایت آگاه شوند و بانگارشهای صحیح و بلغامانوس گردند و از این امر دو فایده بزرگ منظور است نخست اینکه آراشنا شدن با زبان و بیان سخن سرایان بزرگ رموز زبان فارسی را بخوبی درمی یابند و شیوه نگارش را فراموش نکنند و اگر این اوقات نویسنده نطنبند پایه در میان ایرانیان کم دیده میشود از آنست که این دو اثر از این کار غفلت ورزیدند فایده دوم اینست که آثار سخگویان بزرگ البتة از معانی و نجات اخلاقی و حکمی و عرفانی و علمی و ذوقی خالی نیست و باین مناسبت آنها سبب تربیت اخلاق و وسعت ذهن و قوت فکر و سلامت ذوق میشوند و بری هر کس سرمایه کربنهائی از ادب و فرهنگ فراهم میسازد.

اینست که به پیروی از نیات معتمد علی حضرت پادشاه شاهنشاهی رضاشاهی و حسن استقبال والا حضرت همایون ولایتعهدی از آن نیات معتمدس وزارت فرهنگ آموزش عالی ادبیات فارسی را در کن مهم برنام

دیگر کتابها قرار داده و اینک برای آنکه این مقصود کاملاً محصور پیوندد در حسب
و اجازه همایونی بآما ده ساختن کتابهایی که لازم است میپردازد.

ملت ایران دارای این سعادت است که آثار ادبی سخن سرایانش بسیار
فراوان است لیکن بسبب همین وفور نعمت برای جوانان در مدت پنج شش سال
که در دبیرستان میگذرانند با اشکالات متعدد دیگر که دارند میسر نیست بر سر
آثار ادبی فارسی احاطه یابند پس دانش آموزان در انتخاب کتابهایی که موافق
نیاز ابعثت و ضرورت دارد سرگردان میشوند و غالباً دسترسی برای ایشان
میسر نیست این ملاحظه وزارت فرهنگ بر خود لازم دانست که آنچه را از آثار نظم
و نثر فارسی شایستگی و لزوم دارد که مورد مطالعه دانش آموزان شود تعیین کرد
بعصورت مرغوب بچاپ برساند و بدسترس آنان بگذارد و در این اقدام
همان سردانی که بدان اشاره شد چاره نبود جز اینکه از دانشمندی که بانجام
این مقصود میپرداختند تقاضا شود و آثار مهمتر و شایسته تر را اختیار کنند و باقی را
کنار بگذارند و از آنها هم که اختیار میکنند چون اگر همه را تمام و کمال بدست
آموزان میدادند باز نفعی از حوصله بیش میشد تا گزینستنی را که واجب تر

و با احوال و افکار جوانان مناسب تر است انتخاب کردند و در این اشخاص
مقتضی تنها نظر کیفیت نبوده بلکه ملاحظه کیفیت را نیز داشته اند که مشایخ هم
ممتاز باشند و هم شرایط تربیت فکر و ذوق و اخلاق جوانان رعایت شود
و هم معتدرا آنها چنان نباشد که از حوصله دانش آموزان استزودن کرده
برای مزید سود مندی این کتابها که گشته از متن آنها مقتضات و
لمحاتی نیز بر هر کتاب استزوده اند که هم متضمن معرفی کتاب نویسنده آن
باشد و هم مشکلات عبارات مطالب تفسیح شود و فواید مختلف علمی و
ادبی دیگر نیز در برداشته باشد و کار استادان و دبیران را در آموزش کار
آسان نماید.

ادراتی که در این مجلد بنظر خوانندگان میرسد یکی از آن کتابهاست که باریها
آن شرایط آماده شده است و البته فوایدش تنها بدانش آموزان دبیرستانها
حایده نیست بلکه هر کس دیگر که نسبت به فن زبده ادبیات فارسی را خواند آن باشد
بهره مند خواهد شد.

وزیر فرهنگ
هفته

بنام خداوند بخشنده مهربان

سده هفتم هجری با آنکه سخت ترین روزگار محنت باری بود که در اثر ترکتازی مغول بریلاد اسلامی بویژه ایران گشت^۱ یکی از دوره‌های بزرگ علمی و ادبی اسلام بشمار میرود.

انقلابات تاریخی و سیاسی که در این دوره بظهور پیوست در هیچیک از دوره‌های تاریخی ایران سابقه نداشت.

اما اهمیت این قرن از نظر علمی و ادبی بواسطه وجود نوآوری است که در این عصر میزبستند و چراغ دانش و فرهنگ را در آن تندباد حوادث روشن میداشتند.

برگزیده ترین عرفای جهان عولانا جلال‌الدین محمد بلخی سازندهٔ مثنوی معروف ۶۰۴ - ۶۷۲ و بزرگترین گویندگان و نویسندگان ایران افصح المتکلمین سعدی شیرازی یگانه‌ئی که چنو مادر زمانه نژاد متوفی ۶۹۱ و نیز سرآمد حکما و ریاضی دانان خواجه نصیرالدین طوسی ۵۹۷ - ۶۷۲ که نام آنها سر لوحهٔ دفتر علم و ادب ایران است از مفاخر این عهد بودند.

۱ - عطا ملک جوینی در جلد اول جهانگشا پس از واقعهٔ هجوم مغول بر بخارا متوید « یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و بخراسان آمده حال بخارا را از او پرسیدند گفت آمده‌اند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند ، جماعت زیرکان که این تقریر شنیدند اتفاق کردند که در پاریسی موجزتر ازین سخن نتواند بود و هرچه در این جزو مسطور گشت خلاصه و ذنابهٔ آن این دو سه کلمه است که این شخص تقریر کرده است » .

و همچنین سه تن عارف بزرگوار یکی محیی الدین بن عربی صاحب فتوحات
 ۵۶۰ - ۶۳۸ و دیگر صدر الدین محمد قونوی مؤلف مفاتیح الغیب
 متوفی ۶۷۳ و سه دیگر شیخ شهاب الدین سهروردی مؤلف عوارف المعارف
 متولد ۵۳۹ متوفی ۶۳۲ و دو تن فقیه نامدار نخستین علامه حلی
 حسن بن سدید الدین یوسف بن علی بن مطهر ملقب بآیه الله ۶۴۸ - ۷۲۶
 و دیگر محقق صاحب شرایع ابوالقاسم نجم الدین جعفر بن حسن متولد
 ۶۰۲ متوفی روز پنجشنبه ۱۳ ربیع الآخر ۶۷۶ و همچنین علما و
 فضایی دیگر از قبیل حکیم منطقی مشهور کاتبی قزوینی نجم الدین علی
 متولد در رجب ۶۰۰ متوفی در رمضان ۶۷۵ و یگانه اهل حکمت و
 عرفان افضل الدین محمد بن حسن مرقی کاشانی معروف بیابا افضل و فاضل
 معروف کمال الدین میثم بن علی معروف بابن میثم بحرانی شارح نهج البلاغه
 متوفی ۶۷۹ و حکیم و طیب ریاضی دان معروف علامه قطب الدین محمود بن
 مسعود شیرازی شارح قانون ابوعلی سینا و مؤلف کتاب تحفه شاهیه در
 هیئت استدلالی و کتاب درة التاج در انواع علوم عقلی بفارسی متوفی ۷۱۰
 و دو تن حکیم مشهور ائیرالدین ابهری صاحب هدایه اثیریّه متوفی ۶۶۳
 و شمس خسرو شاهی متوفی ۶۵۲ و همچنین ادبا و شعرا و علمای دیگر که
 دکتر علم و ادب بنام آنها موشح است و شماره اسامی آنها از وضع این
 مقدمه مختصر خارج، همگی در این دوره زندگانی میکردند.

بزرگترین نوایع علمی این دوره که در فنون حکمت و ریاضی در

۱ - وفات افضل الدین کاشانی نوشته کتاب منتظم ناصری و شاهد صادق
 در ۶۶۷ و بنوشته بعضی در ماه رجب ۶۶۶ واقع شده و بنظر نگارنده در
 این هر دو قول بدلائلی که شرحش مناسب مقام نیست تردید است.

ردیف قازابی و ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی از مفاخر مشرق بشمار
 میرود خواجه نصیرالدین ابوجعفر محمد بن فخرالدین محمد بن حسن طوسی
 است که این مقدمه بنام او و برای معرفی یکی از آثار گرانبهای او یعنی
 کتاب **اخلاق ناصری** که بدستور وزارت جلیله فرهنگ بکوشش این بنده
 ناچیز انتخاب و تصحیح شده و در دسترس دانشجویان قرار گرفته وضع
 شده است .

ولادت خواجه نصیرالدین بنا بر معروف بامداد روز شنبه یازدهم
 جمادی الاولی سنه یاضد و نود و هفت هجری قمری بطالع حوت در مشهد
 مقدس طوس واقع شد و هنگام غروب آفتاب روز دوشنبه هفدهم ذی الحجه
 سال شصت و هفتاد و دو در بغداد وفات یافت و در مشهد کائظمین پای
 قبر حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام بخاک سپرده شد و نماز عمرش
 هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بود .

۱ - در جلد دوم جامع الواریخ رشیدی صفحه ۵۵۸ - ۵۵۹ چاپ بلوچه
 مینویسد « روز دوشنبه هفدهم ذی الحجه سنه اثنین و سبعین و مسماه وفات
 خواجه نصیر بود در بغداد وقت غروب آفتاب و خواجه مدفن خود مشهد موسی
 وجواد وصیت کرده بود پایان قبر موسی جای خالی یافتند آنرا بگافتند گوری
 ساخته و بآلات کاشی پرداخته ظاهر شد چون تفحص کردند خلیفه الناصرالدین الله
 آنرا از برای مضجع خود حفر کرده بود و پسرش طاهر بخلاف وصیت او را
 بزمین رصافه دفن کرد در میان آباء و اجداد خود و از عجایب ایام و غرایب
 شهر و اعرام آن بود که امروز که این سردابه تمام کرده اند ولادت خواجه
 در آنروز بوده روز شنبه یازدهم جمادی الاولی سنه سبع و تسعین و خمسائه
 تمام عمرش هفتاد و پنجسال و هفت ماه و هفت روز » .

در کتاب روضة المناظر که در حاشیه ابن اثیر چاپ شده هم ولادت خواجه

۱ بقیه حاشیه در صفحه «ت»)

در تذکره هفت اقلیم در ضمن علما و فضلاء ساوه می نویسد که اصل
خواجه از جهرد^۱ ساوه بود و چون در طوس متولد شد بنسبت طوسی
شهرت یافت .

و در کتاب ریاض العلماء در ذیل ترجمه حال بدرالدین حسن بن
علی مینویسد که دستجرد از بلوک جهرد است از ولایت قم و اصل خواجه
نصیرالدین از دستجرد بوده از دیهی بنام ورشاه^۲ .

(بقیه حاشیه از صفحه «پ»)

را حادی عتر جمادی الاولی سنه سبع و تسعین و خمسمائه ضبط شده و در مطلع
الشمس یازدهم جمادی ثعنین نوشته است . در کتاب الحوادث الجامعه تألیف
ابن الفوطی و همچنین تاریخ گریده حمدالله مستوفی و فات خواجه را هیجدهم
ذی الحججه نوشته اند ، در مطلع الشمس و لؤلؤتی البحرین هم از این قول پیروی
شده است حمدالله مستوفی گوید :

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل یگانه می که چنو مادر زمانه نژاد
بسال شصت و هفتاد و دو بذی الحججه بروز هیجدهم در گذشت در بغداد
اما غالب حتی خود حمدالله مستوفی نوشته اند که تمام عمر خواجه ۷۵ سال
و ۷ ماه و ۷ روز بود و این مدت در محاسبه با ولادت در صبح یازدهم جمادی الاولی
و وفات در غروب ۱۷ ذی الحججه سازش دارد . و اگر وفات در ۱۸ ذی الحججه
بود بایستی تولد در ۱۲ جمادی الاولی باشد تا این مدت درست در آید و حال
آنکه هیچکدام از مورخین ولادت را در دوازدهم ننوشته اند ، نگارنده احتمال
میدهد که اختلاف در ۱۷ و ۱۸ برای این باشد که چون وفات خواجه در
هنگام غروب واقع شده است ناگزیر او را در روز بعد بفاک سپرده اند و
آوازه وفاتش روز هیجدهم بگوش مردم رسیده اما بتحقیق در غروب روز
هفدهم واقع شده است والله العالم .

۱ - در مستدرک الوسائل نقل از حواشی تاریخ نگارستان شده که اصل این
کلمه (چه رود) منخفف (چاه رود) است که مردم جیرود گویند .

۲ - مستدرک الوسائل ص ۴۶۵ .

معروف این است که خواجه ذر علوم نقلیه شاگرد پدرش محمد بن
 حسن و پدرش شاگرد فضل الله راوندی و وی شاگرد سید مرتضی بود
 و در علوم عقلیه تخصص نزد خالوی خویش تحصیل کرد و سپس
 بنیشابور رفته در خدمت فریدالدین داماد نیشابوری ب تحصیل اشتغال جست و
 کتاب اشارات ابوعلی سینا را تدریس نمود .
 و فریدالدین شاگرد سدرالدین سرخی و وی شاگرد افضل الدین
 غیلانی و وی شاگرد ابوالعباس لوگری و ابوالعباس شاگرد بهمنیار بن
 مرزبان آذربایجانی بوده که از شاگردان معروف شیخ رئیس ابوعلی سینا است

۱ - در کتاب محبوب القلوب قصب لدین محمد اشکوری می نویسد «وفی العلوم
 المنقولة تلمیذ والده ووالده تلمیذ فضل الله الراوندی وهو تلمیذ السید المرتضی
 علم الهدی» در مجلس المؤمنین نسخه خطی که در تملک نگارنده است و ذر
 مستدرک الوسائل نیز نوشته اند که فضل الله راوندی شاگرد سید مرتضی
 علم الهدی بود ، اما زمان فضل الله راوندی با سید مرتضی علم الهدی سازگار نیست
 بچه وقت علم الهدی در ۴۳۶ واقع شد و وی از مشایخ شیخ طوسی ابوحنفر
 محمد بن حسن متولد رمضان ۳۸۵ متوفی شربوشیه ۲۲ محرم ۴۶۰ هجری
 قمری بود و سید فضل الله راوندی ضیاء الدین ابوالرضا فضل الله بن علی بن عبد الله
 مؤلف کتاب ضوء الشهاب فی شرح الشهاب از مشایخ ابن شهر آشوب مازندرانی
 متوفی ۵۸۸ و از شاگردان سید مرتضی انور اب مؤلف کتاب تبصرة العوام بوده .
 و ظاهر اینست که وسائط میان فضل الله راوندی و سید مرتضی علم الهدی از میان
 افتاده یا آنکه صحیح سید مرتضی صاحب تبصرة العوام است که از شاگردان
 شیخ سلا بن عبدالعزیز و از مشایخ متجب الدین ابوالحسن علی بن ابوالقاسم
 قمی صاحب کتاب الفهرست بوده است والله العالم ، در کتاب لؤلؤتی البحرین و
 روایات هم سلسله مشایخ خواجه بطریق که در متن نوشته ایم نقل شده است
 اما اتفاقاً لفظ علم الهدی با سید مرتضی همراه نیست .

وخدمات علوم ریاضی را از کمال‌الدین محمد حاسب که از شاگردان افضل‌الدین کاشی بود فرا گرفت.^۱

شیخ برهان‌الدین همدانی شاگرد شیخ منتجب‌الدین قمی صاحب فخرست هم از مشایخ حدیث و روایت خواجه بود و معین‌الدین سالم بن بدران نیز بدو اجازه روایت داد.^۲

خواجه یکچند هم نزد قطب‌الدین مصری^۳ و کمال‌الدین یونس موصلی^۴

۱ - خواجه در رساله سیر و سلوک میگوید که کمال‌الدین محمد حاسب از شاگردان افضل‌الدین کاشی رحمه الله در انواع حکمت خصوصا در فن ریاضی کفای حاصل نموده بود و باینکه من سابقه دوستی و معرفتی داشت و گذرش بدان دیار افتاد که پدرم مرا باستعدادت از او و تردد بخدمت او اشارت کرد و من در پیش او بیستم فن ریاضی مشغول شدم.

۲ - صورت اجازه در کتاب لؤلؤتی البحرین و مستدرک الوسائل نقل شده و تاریخش مبعدهم جمادی الاخره سال شصت و نوزده هجری قمری است و در آن تاریخ بست و دو سال و یکماه و هفت روز از عمر خواجه می‌گذشته و از عبارات معین‌الدین در متن اجازه معلوم میشود که خواجه دو آنوقت عالمی معقق بوده و مرتبه اجتهاد داشته است.

۳ - قطب‌الدین ابراهیم بن علی بن محمد سلمی، مصری از علمای معروف طب و حکمت و از شاگردان برجسته امام غزالی رازی بود. زجهان تالیفاتش شرح کلیات قانون ابوعلی سیناست که در شروح قانون شهرت دارد، وفاتش در حدود سال ۶۱۷ اتفاق افتاد و نوشته محبوب القلوب در قتل عام نیشابور بدست مغولان کشته شد.

۴ - کمال‌الدین یونس موصلی از علمای بزرگ قرن هفتم هجری بوده و از تالیفاتش کتاب کشف المشکلات و ابضاح المعضلات است در تفسیر قرآن و کتاب صون النطق و الاسرار السلطانیه در نجوم، وفاتش بنوشته مصوب القلوب در شصت و سی و نهم هجری واقع شد.

و یکچند هم در مدرس ابوالسعادات اصفهانی به‌مدرسی سید علی بن طاووس
حلی و شیخ میثم بن علی بن میثم بحرانی تحصیل کرد.^۱
وازش کردان معروف خواجه یکی فقیه بزرگوار علامه حلی مؤلف
کتاب تذکره و تبصره در فقه میباشد که از بزرگترین فقهای شیعه
بشمار می‌رود.

و دیگر دانشمند مشهور علامه قطب‌الدین شیرازی که ^۱
نام بردیم.^۲

و دیگر سید عیاش‌الدین عبدالکریم بن احمد بن طاووس صاحب
فرحة القرى متولد شعبان ۶۴۸ متوفی شوال ۶۹۳.
خواجه نصرالدین در انواع علوم ثقیله و عقلی بویژه حکمت و کلام و
ریاضی یگانه عصر خویش بود و در سراسر بلاد اسلامی بفضل و دانش و
فهم و کیاست شهرتی بسزا داشت و بقلب استاد البشر ستوده می‌شد.
در آن زمان که صیت اشتهار خواجه امینک اندک عالمگیر میشد و

۱ - برای سلسله مشایخ مرفول و مقبول خواجه رجوع شود بکتاب محبوب
القلوب قطب‌الدین اشکوری و ریاض‌العلماء میرزا عبدالله اصفهانی و روضات
و مستدرک الوسائل و تذکره هفت اقلیم.

۲ - علامه حلی در ضمن اجازه معروفی که بینی زهره دانه و متن آن در
کتاب رجال همچون لؤلؤتی البحرین و مستدرک الوسائل و روضات نقل شده
خواجه را در جزو اسنادان خویش شمرده و از وی تجلیل بسیار کرده است
و میگوید الهیات شفا و نمستی از تذکره هفت اقلیم خود خواجه را نزد او
خواندم. علامه قطب‌الدین شیرازی هم در مقدمه شرح قانون‌شاکردی خود را
نزد خواجه و توجه خویش را بسوی کعبه علم و معرفت یعنی سده سنی بصیریه
تصريح کرده است

خراسان که مهد پرورش وی بود سلاطین و حکام اسماعیلیه فتوة و قدرتی
بی اندازه داشتند و بیشتر علما و هوشیاران این فرقه با فنون ریاضی و مشرب
حکمت و عرفان آشنا بودند و حکما و ریاضی دانان را بهر وسیله که ممکن بود
بدربار خود جلب مینمودند.

یکی از اعیان و بزرگان این طایفه رئیس و محتشم قهستان ناصرالدین
ابوالفتح عبدالرحیم بن ابی منصور^۱ مردی کریم و فاضل و دانش پرور و
فضل دوست بود و چون غالب با علما و فضلا مجالست میکرد و مقدم این طائفه
را گرامی میشمرد و ارباب علم و دانش خاصه کائیکه فنون ریاضی می دانستند
مذاق حکمت و عرفان داشتند بدربار وی تقرب میجستند و دریناه اوج حرمت
و شادکامی میزیستند.

خواجه نیز مذهب شیعه امامیه داشت که با شیعه اسماعیلیه در اصل
تشیع مشارک است.

بدین جهات و نیز بعلل دیگر که شرحش مناسب مقام نیست خواجه
بخدمت اسماعیلان پیوست و در دستگاه حکام و سلاطین این فرقه مقامی
آزچند یافت^۲ مدتی در قهستان نزد ناصرالدین عبدالرحیم با نهایت عزت و
احترام میزیست و در أثناء این مدت بطوری که قطب الدین محمد لاهیجی
انگوری در کتاب محبوب القلوب و جمع دیگر از مورخان نوشته اند قصیدهئی
بنامی در مدح مستعصم خلیفه عباسی^۳ ساخت و با نامهئی ببغداد فرستاد

۱ - برای ترجمه حال و شرح مقامات صوری و منوی ناصرالدین عبدالرحیم
زجوع شود بجمیع التواریخ رشیدی و مقاله نگارنده در مجله تعلیم و تربیت.
۲ - آخرین خلیفه عباسی است که ۴۶ سال و ۴ ماه زندگانی و ۱۵ سال
و ۸ ماه و چند روز خلافت کرد و در ۴ شنبه ۱۴ صفر ۶۵۶ بامر هولاکو
(بقیه حایب در صفحه «ع»)

مؤیدالدین محمد بن علقمی که وزیر مستعصم بود چگونگی حال را بناصرالدین محتشم قهستان بنوشت و از این معنی بدگمانی در خاطر ناصرالدین راه یافت و خواجه را بگونه بازداشتگان بداشت و آنگاه که بقلمه الموت قزوین نزد خداوند علاءالدین محمد بن حسن ۶۱۸ - ۶۵۳ هفتمین خلیفه حسن صباح میرفت و یراهمراه برود و خواجه بحکم علاءالدین محمد در قلعه الموت بماند و از آن پس در قلعه میمون جز از قلاع روهبار الموت نزد رکنالدین خورشاه متوفی ۶۵۴ آخرین پادشاه اسماعیلی میزیست و همچنان در دستگاه حکام و سلاطین این فرقه بسر میبرد و بعبارت دیگر نزد آنها محبوس بود تا آنکه هولاکو خان مغول در سال ۶۵۴ بفتح قلاع اسماعیلیه دست یافت و در روز یکشنبه اول ذیقعد از همین سال خورشاه تسلیم هولاکو گردید.

خواجه از آن تاریخ بخدمت ایلخان مغول پیوست و از مقر بان دربار وی گشت و در ملازمت وی مقام و منصبی عالی وزارت یافت و تا سال ۶۶۳ که هولاکو خان وفات یافت خواجه در دستگاه وی با نهایت قدر و منزلت

(بقیه حاشیه از صفحه «ح»)

گفته شد. در کتاب العوادیث لجمعه، نویسد وَ لَمَّ يَهْرَقُ دَمَهُ بَلَّ جُحْلٍ فِي غَرَارَةٍ وَ رَفَسَ حَتَّى هَاتَ يَمَنِي دَرَجَاتِ بَيْعِيدِنْدَ وَ لَكَدْ مَالَش كَرَدَنْدَ نَابَرْدَ. در طبقات ناصری هم می نویسد که هولاکو بگفت با اورا در محافظت جامعه خاه ها بیچیدند و لکد برتن مبارک او میزدند تا هلاک شد ص ۴۳ چاپ کلکته معنی داشته اند که این عمل بدسور خواجه انجام یافت اما نگارنده تا کون مأمند صحیحی برای این عقیده پیدا نکرده است.

۱ - در این باره دو بیت ذیل بخود خواجه منسوبست :

سال عرب چو شصت و پنجاه و چهار شد یکشنبه غره مه دی العده پامند
خورشاه پادشاه سه عیالان ز نعت برخاست پیش نعت هولاکو ایستند

می زیست^۱ و از آن پس تا سال ۶۷۲ هجری قمری که پایان عمر خواجه است زمان دولت آباقا خان بن هولاکو خان بود و خواجه در این مدت نیز در کمال عزت و حرمت زندگانی کرد؛ مدت اقامت خواجه در دستگاه اسماعیلیه بطوریکه نگارنده تحقیق کرده بطور قطع از بیست و دو سال کمتر نبود و در تمام سنوات مابین ۶۳۳ که سال تألیف کتاب اخلاق ناصری است تا ۶۵۴ که سال فتح قلاع اسماعیلیه و استخلاص خواجه بن بست هولاکو است خواجه در خدمت و تدبیر بعضی در حیس اسماعیلیان بسر میبرد و در این مدت بتألیف و تصنیف کتب مهم همچون اخلاق ناصری و رساله معینیّه و شرح اشارات و تحریر مجسطی و امثال آنها اشتغال داشت.

و چون بخدمت هولاکو پیوست از طرف وی مأمور بتن رصد و نوشتن زیج گشت و خواجه در سال ۶۵۷ بنای رصدخانه مراغه را آغاز کرد و بدستیاری چند تن از مهندسان و منجمان بزرگ آن عصر از قبیل مؤیدالدین عرضی^۲ و فخرالدین اخلاطی و فخرالدین مراغی و نجم الدین دبیران

۱ - از نوشته تاریخ لوزراء ابن طقطقی و قوات الوفیات برمی آید که خواجه در دستگاه هولاکو خان رسماً مقام وزارت داشت، در قوات الوفیات از شمس الدین بن مؤیدالدین عرضی نقل میکند که خواجه نصیرالدین وزیر هولاکو بود اما در مالیه دولت دخالت نمیکرد و بعدی در روح هولاکو تسلط و نفوذ داشت که هیچ کاری حتی بر نشستن و سفر کردن جز بصوابدید و رأی خواجه انجام نمیداد.

۲ - مؤیدالدین برمنش بن مبرک عرضی دمشقی بنوشته جامع التواریخ ۱۷ رجب ۶۶۴ وفات یافت و در کتب لؤلؤئی البحرین هم مینویسد که مؤیدالدین عرضی نجاد در مراغه، بسال ۶۶۴ درگذشت. در طبقات الاطباء ابن ایاصیه نیز چند جا از وی یاد کرده است ز جمله در ذیل ترجمه امین الدوله ابوالفرج بن موفق الدین که گوید در فلسفه شاگرد شمس الدین خسرو شامی و در ریاضیات شاگرد مؤیدالدین عرضی بود.

تزوینی^۱ دست بکار زد و در نتیجه کتاب ریج ایلخانی را نوشت که از کتب مهم این فن بشمار میرود.

اینکه همکاران خواجه را در رصد مراغه منحصر باین اشخاص نوشتیم مأخذش نوشته خود خواجه در مقدمه ریج ایلخانی است که مینویسد هولاکو خان « در آنوقت که ولایتها ملحدان بگرفت من بنده کهنترین نصیرالدین که از طوسم و بولایت ملحدان افتاده بودم بیرون آوردم و رصد ستارگان فرمود و حکما را که در رصد میدانستند چون مؤیدالدین عرضی که بدمشق بود و فخرالدین خلایطی که بتفلیس بود و فخرالدین مراغی که بموصل بود و نجمالدین حیران که بقزوین بود از آن ولایتها بطلبید و زمین مراغه را رصد اختیار کردند و باین بندگی مشغول شدند و آنها ساختند و بناها را لایق رصد بر آوردند و فرمود تا کتابها از بغداد و شام و موصل و خراسان بیاوردند و در موضعی که رصد می کردند بنهادند تا آن کار نسق و ترتیب نیکو یافت ».

اما بقرینه سیاق عبارت خود خواجه و نیز بدلائل تاریخی دیگر مسلم است که همکاران خواجه بیش از این چهار نفر بوده اند و شاید بدین سبب که مقام علمی و همکاری آنها در رتبه این چهار استاد بزرگ نبوده خواجه از آنها نام نبرده است از آنجمله علامه قطب الدین محمود شیرازی است که از شاگردان و دست پروردگان خود خواجه بود و در مراغه حضور داشت و در اعمال رصدی کار میکرد. خواجه صدرالدین و خواجه اصیل الدین

۱ - نجم الدین علی بن عمر مؤلف کتاب شمس و حکمة العین تولدش ماه رجب ۶۰۰ و فاتش شهر رمضان ۶۷۵، رجوع شود بکتاب روایات و تلویحات - البحرین .

پسران خود خواجه که از حیث شاکردی در رتبه قطب‌الدین محمود شمرده
میشدند نیز از کارکنان رصدخانه بودند .

صاحب‌محبوب‌القلوب و لولوتی البحرین در جز معاونان خواجه دو
نفر دیگر یکی محیی‌الدین مغربی و دیگر نجم‌الدین کاتب بغدادی را نیز
شمرده‌اند، اما بنظر نگارنده مأخذ صحیحی ندارد و شاید نویسنده خطا کاری
نجم‌الدین دیران و محیی‌الدین اخلاطی را با نجم‌الدین بغدادی و محیی‌الدین
مغربی اشتباه کرده و نویسندگان بعد در یکجا دیران و در یکجا کاتب بغدادی
دیده و هر دو را نوشته‌اند .

در جامع التواریخ مینویسد که منکوقا آن میخواست که رصدی در
عهد خود بنا کند و فرمود تا جمال‌الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی البخاری
بآن مهم قیام نماید و بعضی اعمال رصد بر ایشان مشتبه بود وصیت فضائل
خواجه نصیرالدین چون بادجهان بیمای منکوقا آن بونگام وداع برادر فرموده
بود که چون قلاع اسماعیلیه مستخلص گردد خواجه نصیرالدین را آنجا
فرستاد و در آنوقت چون منکوقا آن بفتح ممالک منزی (یعنی چین جنوبی
که آنرا ماچین گویند) مشغول بود و از تختگاه دور هولاکو خان فرمود که
خواجه نصیرالدین هم اینجا رصد بنهد و خواجه رصد ایلخانی را با اتفاق
حکمای اربعه بنا نهاد .

در فوات‌الوفیات محمد بن شاکر کتبی متوفی ۷۶۴ و نیز در تاریخ
وصاف نوشته‌اند که هولاکو خان اوقاف تمام ممالک ایلخانی را بدست خواجه
سپرد و خواجه در هر شهری نایب گماشت تا عشر اوقاف را می گرفتند و
آنها در مخارج رصدخانه و محقق و روائب علما و اعضاء رصدخانه خرج
میکرد .

و نیز در قوآت الوفیات نقل شده است که هولاکو خان در کار رصدخانه
و زیج ایلخانی بذل اموال بی حساب کرد .

معروفست که خواجه نصیرالدین کتابخانه بزرگی مشتمل بر چهارصد
هزار جلد کتب بنیاد کرد و بوسیله قدرتی که داشت از همه ممالک کتابها
بکتابخانه خوش می آورد . و نیز مشهور است که رکن الدین خورشاه اسماعیلی
در اثر تشویق و مصلحت بینی خواجه نصیرالدین نسیم هولاکو خان شد و
هولاکو بیاس این خدمت و بحکم ایاتی که در خواجه دید و مرا بیایگادار چمنه
بر کشید و بجایگاه بلند رسانید .

و بعضی نوشته اند که هولاکو خان بتشویق و صوابدید خواجه بر فتح
بغداد و قتل خلیفه عباسی مصمم شد و انقراض حکومت اسماعیلی و دولت
عباسی را در جزو تدبیرها و آثار برجسته خواجه بشمارند . اما نگارنده
به در صحت این قضیه و نه در اینکه این عمل از شؤون و مفاخر خواجه
است عقیده جازمی ندارد .

از خواجه نصیرالدین مه پسر باقیماند که داخل مناصب دیوانی بوده
و در زمره اهل فضل شمرده میشدند یکی صدر الدین علی که ظاهراً اکبر
اولاد خواجه و حرة القلاده خانواده او بوده و در علم نجوم دست داشته و
بفارسی شعر می گفته و غالب مناصب بعد از وی بدر مفوض شده و مدتی
بعد از وفات خواجه در رصدخانه مراغه ریاست داشته است .

و دیگر اصیل الدین حسن که یکچند حکومت بغداد داشته و بعد از
صدرالدین غالب مناصب وی بدو رسید موئنونشته بعضی در سال ۷۱۵

وفات یافته است^۱، و سه دیگر فخرالدین احمد که وی نیز از اعیان و فضلاء^۲ زمان خوش بوده است.

خواجه نصیرالدین گاهی بتفتن شعر میساخته و بعضی اشعار فارسی و عربی او در کتابها نقل شده است.

از تألیفات مهم خواجه یکی زیج ایلخانی است که شرح آنرا نوشتیم و دیگر شرح اشارات در فلسفه و منطق که متن آن بنام التنبیهات و الاشارات از ابوعلی سیناست و امام فخرالدین رازی متوفی ۶۰۶ پیش از خواجه این کتاب را شرح کرده و اعتراضاتی بر شیخ نموده بود و خواجه میگوید که نوشته های امام فخرالدین بقول بعضی ظرفاً جرح است نه شرح. خواجه نصیرالدین مجدداً کتاب اشارات را شرح و اعتراضات امام را دفع کرد.

شرح اشارات را در مدت بیست سال تألیف کرد و در ماه صفر ۶۴۴ پیابان رسانید^۳ و در خانمه کتاب قلم را بر حال خود می گریاند و می نویسد که من این کتاب را در بدترین و سخت ترین احوال خوش نوشتم

۱ — برای ترجمه حال اصیل الدین رجوع شود به فوات الوفیات و درة الاخبار و تاریخ وفاتش نقل است از نوشته بلوچه در فهرست کتب فارسی. جناب اسناد علامه آقای آقامیرزا محمد خان قزوینی دامت افاضاته العالیه فرموده که یک نسخه تمام بسیار عالی از زیج ایلخانی خواجه بخط پسرش اصیل الدین در کتابخانه پاریس موجود است و اینمطلب را در حواشی جلد سوم جهانگشای جوینی ص ۴۱۸ هم نوشته اند. در حواشی درة الاخبار هم اینمطلب نوشته شده است که نسخه زیج ایلخانی بخط اصیل الدین در پاریس موجود است.

۲ — لؤلؤتی البحرین و محبوب القلوب و فوات الوفیات.

و بدین بیت متمثل میشود:

بگرداگرد خود چندانکه ینم بلا انگشتری و من نگینم^۱

و دیگر کتاب تجرید العقاید در فن کلام که شرحهای متعدد بر آن نوشته

شده و سه شرح معروفست:

نخست شرح علامه حلی و دوم شرح شمس الدین ابوالقاسم اصفهانی

وسوم شرح ملاعلی قوشجی که از کتب حدسی قدیم است و دیگر تذکره

در هیئت استدلالی که نیز چند شرح دارد، بهتر از همه شرح ملا عبدالعلی

فاضل بیرجندی است متوفی ۹۲۴ و دیگر شمس الدین خفری بنام تکمله و

دیگر شرح نظام الدین یشابوری بنام توضیح التذکره و این شروح بنام

شارحان معروفست و دیگر تحریر اقلیدس در هندسه و تحریر محطی در

ریاضیات عالیة قدیم و دیگر اساس الاقیاس در منطق بفارسی و دیگر

اوصاف الاشراف در اخلاق بفارسی که آنرا شاه خواجه شمس الدین محمد

جویفی تألیف کرده است.

و دیگر زیبۃ الهدیة بفارسی و دیگر سی فصل در معرفت تقویم بفارسی.

دیگر اخلاق ناصری که عنقریب بتفصیل خواهدم پرداخت

۱ - و رسم عیبی می دهه گزوه نال می آرمه بکون کل جزء منها

ظرفا نغصه و عذاب الیه و دمه و حسرة عظیمه امکانه توفد کل آن فیه رانیه

جحیم و یصیب من فوقها حیبه . ماضی وقت نیر می به معطر و لالی

مکدر ولم یجل حین له زد الی و ام یضتف می ر عمی نعمه مدوا لای

باله رسمیه بگرداگرد خود . . . الخ .

کتاب اخلاق ناصری

کتاب اخلاقی که علمای اسلام پرفارسی یا عربی تألیف کرده‌اند دو قسم است: یکی اخلاق عملی که مؤلف کتاب صفات خوب و بد و اخلاق پست‌نیده و نکوهیده را طبقه بندی کرده و در هر موضوع مواظب و نصایح و انشزهای سودمند نوشته که مأخذ آنها کتب مذهبی و کلمات بزرگان و حکایات و روایات تاریخی و داستانی است. بهترین نمونه این قبیل کتابها در آثار فارسی کیمیای سعادت و در عربی احباء العاوم محمد غزالی است . ۴۵۰-۵۰۵ .

در این قبیل کتابها مطالب اخلاقی و مذهبی و عرفانی بهم آمیخته شده و در هر باره آنچه مناسب بوده است نوشته‌اند .

قسم دوم اخلاق از نظر فلسفه و حکمت عملی که مؤلف کتاب در باره عادات و آداب و فضائل و رذائل اخلاق بشری از جنبه فلسفه و کنجکاوی در علت و معلول هر چیزی بحث کرده و علت وجود هر خلقی و طریق ازاله هر صفتی را بیان کرده است، بهترین و بالاترین اثری که از این قبیل کتب در زبان فارسی نوشته شده کتاب اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین و بر جسته‌ترین نسخه عربی آن کتاب الطهاره استاد ابوعلی مکتوبه است .

در این قبیل کتابها صفات و اخلاق و عادات بشری عیناً مانند مباحث طبی مورد تحقیق قرار گرفته و همانطور که در طب جسمانی طریق حفظ صحت و زیوراء مرض و تشخیص مرض و علت وجود و علائم ظهور و طرز معالجه آن مورد بحث قرار بگیرد در حکمت عملی و اخلاق فلسفی نیز مطالب

اخلاقی مورد تحقیق قرار می‌گیرد و از این جهت است که فن اخلاق را طب روحانی می‌گویند.

خواجده نصیرالدین کتاب اخلاق ناصری را در حدود سال ۶۳۳ هجری قمری در امام اقامت قهستان بنام ناصرالدین ابوالفتح عبدالرحیم بن ابی منصور محتشم قهستان تألیف کرد و مأخذ عمده وی در این تألیف کتاب صهاره الاعراق فی تهذیب الاخلاق است^۱ که بنام کتاب الطهاره و تهذیب الاخلاق از بهترین آثار استاد ابوعلی مکتوبه^۲ بشمار می‌رود.

خواجده تمام کتاب الطهاره را از عربی به فارسی نقل کرده و بتقدیم و تأخیر و حذف و ابدال در اخلاق ناصری جای داده است^۳ اما حکمت عملی به بخش تهذیب الاخلاق (آرايش خوي) و تدبير منزل (خانه‌داری) و سیاست مدن (کشور داری) قسمت میشود و کتاب الطهاره استاد ابوعلی مکتوبه منحصر بقسمت تهذیب اخلاق است و چون خواجده خواسته که اخلاق ناصری مستند بر هر سه قسمت حکمت عملی باشد ناچار از کتب حکمای دیگر هم استفاده کرده و از مأخذ سنده و در قسمت تدبير منزل

۱ - خود اساد ابوعلی مکتوبه در مقاله سوم این کتاب گوید: «و انذلك سببه ايضا، بکتاب صهاره الاعراق»

۲ - اسناد ابوعلی مکتوبه احمد بن محمد بن یعقوب خزن رازی بکمی از دانشمندان بزرگ سده چهارم هجری و از مصنفان مشهور ابوعلی سیناست، وفاتش بنا بر معروف در ۴۲۱ هجری واقع شده و از آثارش کتب جارب الامم و الفوز الکبر و الفوز الصغیر و کتاب ادویه مفیده و کتب الطهاره در علم اخلاق است. یاقوت در معجم الادباً منویسه (مات فيما ذکر يحيى بن منده في تاريخ صفر سنة ۴۲۱):

رسالة تدبير منزل شيخ الرئيس ابوعلی سینا^۱ و در قسمت سیاست مدن کتاب السياسة المدنية و دیگر رسائل معلم ثانی ابونصر فارابی است .

اینها که گفتیم همگی مطالبی است که خود خواجه در مقدمه و اثناء کتاب اخلاق ناصری تصریح کرده و نیز پاره‌ئی از مآخذ دیگر خود را از قبیل آداب ابن مقفع و رسائل افلاطون و ارسطو و یعقوب گندی نام برده و مطالبی از آنها نقل نموده است اما اینکه گفتیم تألیف کتاب در حدود سال ۶۳۳ هجری قمری بوده دلیلش این است که خود خواجه در مقدمه فصل الحاقی که در باره رعایت حقوق پدران و مادران بر مقاله دوم افزوده است می گوید در شهر سنه ثلث و ستین و ستمائه که بعد از تحریر این کتاب بود بعدت سی سال یکی از بزرگان جهان یعنی عبدالعزیز بنشابوری^۲ باین دیار رسید و این کتاب را بمطالعه خود مشرف گردانید و گفت در اثناء ذکر فضائلی که درین کتاب موجود است فضیلتی بس بزرگ مفقود است و آن رعایت حق پدر و مادر است و محرر این کتاب هر چند بطریق تلویح و تعریض این معنی را در مواضع دیگر ابراد کرده بود اما چون این نقد بجای خود بود سطری چند در این معنی بذیل فصل چهارم از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر اولاد است الحاق کرد^۳ خواجه در مقدمه اخلاق ناصری در سبب تألیف کتاب گوید " بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم

۱ - این رساله بنام تدابیر المنازل او الیاسات الالهیه در بغداد سال ۱۳۴۷ هجری قمری چاپ شده است .

۲ - در بعضی نسخ خطی (عبدالرحمن) نوشته است .

۳ - عبارت خواجه بتلخیص نقل شد و ابتدای مقدمه و همچنین مقدمه و دو دیباچه قدیم و جدید اخلاق ناصری از انتخاب حذف شده است .

آن بقعه مجلس عالی ناصرالدین ابوالفتح عبدالرحیم بن ابی منصور در اثناء
ذکری که میرفت از کتاب الطهاره که استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی
احمد بن محمد بن یعقوب مکتوبه خازن رازی سفی الله ثراه و رضی عنه و
ارضاء در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاق آن بر ایراد بلیغ ترین اشارتی در
فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این چهار بیت که پیش از این در قطعه‌ئی
گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است :

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة	و صار لتکمیل البریة ضامنا
مؤلفه قد ابرز الحق خاصا	بتالیفه من بعد ما کان کامنا
و وسمه باسم الطهاره قاضیا	بدحق معناه ولم یک مائنا
لقد بذل المجهود لله دره	فما کان فی صبح الخلائق خائنا

با محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفس را بتبذیل کسوت الفاظ
و نقل از زبان تازی بازبان فارسی تجدید ذکری باید کرد، محرر این اوراق
خواست که آن اشارت را باقیاد تلقی نماید معاودت فکر صورتی بگر بر خیال
عرضه کرد و گفت معانی بان شریفی از الفاظی بدان لطیفی که گوئی قبائی
است بر بالای آن دوخته سلخ کردن و در لیس عبارتی واهی نسخ کردن
عین مسخ کردن باشد و دیگر که هر چند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین
بابی است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی
حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز که با امتداد
روزگار اندراس یافته است مهم است و بر مقتضای قضیت گذشته واجب و
لازم پس اولی آنکه نمت بعهدہ ترجمه این کتاب مرهون باشد و تقدضاعت
را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت برسد ابتدا نه
بر شبوهء ملازمتم اقتدا چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت خلفی مشتمل

خواهد بود خلاصه معانی کتاب استاد ابوعلی مکوبه را شامل بود مرتب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال و آراء دیگر حکما مناسب فن اول منطقی تقریر داده شود چون اینخطاط در ضمیر بحال یافت بر او عرضه داشت پسندیده آمد پس باین موجب در این معنی شروع پیوست^۱.

خواجه اول بار بحکم ضرورت دیباچه‌ئی بر اخلاق ناصری نوشت موافق مذاق و مشرب اسماعیلیان مشتمل بر مدح و منقبت خداوند علاء الدین محمد بن حسن و ستایش ناصرالدین عبدالرحیم مذکور و بعد از آنکه قلاع اسماعیلیه بدست هولاکوختان قلع شد و این سلسله منقرض گشت و خواجه از حبس ایشان رهائی یافت مقدمه کتاب را تغییر داد و پاره‌ئی از عبارات و مطالب دیگر را نیز از کتاب برداشت یا عبارتی دیگر مبدل نمود^۲ و عنبر این تغییر و تبدیل را بخواست و از خوانندگان درخواست و بایشان اعلام نمود که دیباچه دوم را بدل تصدیر اول بنویسد چنانکه خود گوید^۳ تحریر این کتاب در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بحقام خطه

۱ — بتلخیص نقل شد .

۲ — نگارنده مقدمه اول را با تمام آنچه از این کتاب حذف شده باغیرو تبدیل یافته از روی نسخه های متعدد خطی قدیم بدست آورده و کتاب اخلاق ناصری را نالتمه یادآورده نسخه معبر که یکی از آنها متعلق بزمان خود خواجه است مقابله کرده و بر مشکلات کتاب حواشی و توضیحات نوشته و در شرح احوال خواجه و معرفی کتب اخلاق ناصری با شباغ سخن رانده و نسختی کامل فراهم ساخته است که اگر انشاءالله توفیق باشد و روزگار مساعد باشد بچاپ برساند .

فہستائ پای بند گردانیدہ و چون آنجا در این تالیف شروع پیوست
بموجب قضیہ :

و دار رہم مادمت فی دارہم و ارضہم ما کنت فی ارضہم

جهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچہ ثنی بر صنیعی موافق
عادات آن جماعت در ثناء و اطراء سادات و کبرای ایشان و اگرچہ آن
سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقت اہل شریعت و سنت است چارہ نبود
باین علت کتاب را خطبہ بروجہ مذکور ساخته شد و بحکم آنکہ مضمون
کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت و مخالفت مذہبی و
ملتی تعلق ندارد طلاب فوائد را با اختلاف عقاید بمطالعہ آن رغبت افتاد
و نسخہ های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون
لطف کردگار جلّت اسمائوہ بواسطہ عنایت پادشاہ روزگار عمت معدلتہ این
بندہ سیامدار را از آن مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان یافت کہ
جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضایل این کتاب را بشرف مطالعہ خود
مشرف گردانیدہ بودند و نظر رصدی ایشان رقم ارتضیر آن کشیدہ خواست
کہ دیباچہ کتاب را کہ بر سافت نثر مرصی بود بدل گرداند تا از وصمت
آنکہ کسی بانکار و تعییر مبادرت نماید پس از وقوف بر حقیقت حال و
سرورنی کہ باعث بود بر آن مقالہ ملاحظہ معنی **لعلہ عذرأوانت تلاوم**
خالی ماند پس بموجب این اندیشہ این دیباچہ بدل آن تصدیر ایراد کرد
اگر ارباب نسخ کہ بر این کلمات واقف شوند مفتوح کتاب را با این طرز کنند
صواب تر دیگر باشد .

خواجہ در این کتاب روش نقد و تحقیق را کہ از خصائص علمی

و اخلاقی اوست کنار گذارده و تنها بنقل مطالب حکمای پیش از خود اکتفا نموده است. بنا بر این اگر در اصل مطالب اعتراضی باشد بر عهده خواجه نیست چنانکه خود صریحاً میگوید «پیش از خوض در مطلوب میگوئیم آنچه در این کتاب تحریر می افتد از جوامع حکمت عملی برسپیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکمای متقدم و متأخر بازگفته میشود بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شرعی رود یا باعتبار معتقد خود بزیجیح رأی و تزییف مذهبی کرده شود. پس اگر متأمل را در نکته‌ئی اشتباهی افتد یا مسئله‌ئی را محل اعتراض شمرد باید که داند که محرر کتاب صاحب عهده جواب و ضامن استکشاف از وجه جواب نیست.»

خواجه در همان ابام که نزد ناصر الدین عبدالرحیم میزیست و هم بدرخواست او نیز کتاب زبدة الحقایق عین القضاة همدانی را از عربی بقاری ترجمه کرد و رساله معتبه را بنام معین الدین پسر ناصر الدین عبدالرحیم پیرداخت.

کتاب اخلاق ناصری پرمایه ترین کتب فارسی است که در علم اخلاق و حکمت عملی نوشته شده و رؤس مسائل و مطالب این علم را که حکمای بزرگ در باره هر سه قسمت تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن در تألیفات خویش نوشته اند خواجه در این کتاب جمع کرده و در قسمت مبادی این کتاب هم آنچه از مسائل فلسفه شرق برای فهم مطالب لازم بوده با بهترین اسلوب و نیکوترین طرز نگاشته و الحق شایسته و سزاوار است که تمام این کتاب بی کم و کاست در ردیف مهمترین کتب درسی دانشجویان قرار گیرد.

این کتاب مشتمل است بر مقدمه و خاتمه و سه مقاله. مقالات اول در تهذیب اخلاق و دوم تدبیر منزل و سوم در سیاست مدن و هر یک از این مقاله‌ها بچند فصل قسمت میشود.

مقاله اول مشتمل بر دو قسم است: قسم اول در مبادی آن مشتمل بر هفت فصل است و قسم دوم در مقاصد که مشتمل بر ده فصل است، مقالات دوم در پنج یا شش فصل^۱ و مقالات سوم مشتمل بر هشت فصل.

اما از نظر نشر فارسی میدانیم که کتب شر فارسی بطور کلی چهار قسم است. چه شر یا مرسل است یا مسجع و هر کدام یا آسان است یا دشوار^۲ و کتاب اخلاق ناصری در ردیف کتب تتر مرسل نسبتاً دشوار است و علت دشواری این کتاب یکی آوردن لغات و اصطلاحات عربی و ابراد جمله های طولانی و دیگر پیچیدگی پاره‌ئی از اصل مطالب است که چون مربوط بمبادی فلسفه شرق می باشد فهم آنها برای کسانی که ازین علم بی بهره اند صعوبت دارد.

و در هر حال از کتب سار مهم زبان فارسی است که نگاهداری آن بر ذمه هر کسی که تاتار فارسی علاقه مند می باشد واجب و لازم است.

جلال هماتی

۱ - تردید از اینجاست که فصل العافی را که پیش گفتیم در بعضی نسخ ضمیمه فصل چهارم فرار داده و برخی آنرا فصل جداگانه نوشته اند.

۲ - نمونه شر ساده مرسل کتاب سیاست نامه خواجه نظام الملک و نمونه شر دشوار مرسل کتاب کلیله و دمنه ابوالمعالی و نمونه شر مسجع آسان کتاب گلستان و نمونه مسجع دشوار مقامات حبیبی. آسانی و دشواری هم مراتبی دارد که براهل فن پوشیده نیست.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بخشی از مقالات اول اخلاق ناصری در

تهذیب اخلاق

در بیان آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است

اجسام طبیعی از آنروی که جم اند، با یکدیگر مساوی اند در رتبت^۱ و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی^۲ نیست. چه يك حد^۳ معنوی همه را شامل است. و اختلاف اوّل که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را متنوع میکند با انواع عناصر و غیر آن، مقتضی تباینی^۴ که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست. بلکه هنوز در معرض تکافی^۵ در رتبت و تساوی در قوت اند.

و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط^۶ پدید میآید و بقدر قرب مرکب با اعتدال حقیقی که آن وحدت معنوی است، اثر مبادی و صور شریقه قبول میکنند، ترتب و تباين در ایشان ظاهر میشود. پس آنچه از جمادات ماده او قبول صور را مطاوعتر است^۷ از جهت اعتدال مزاج

۱- تفضیلی : نسخه . ۲- تعریف بذاتیت . ۳- دوری و جدائی .

۴- همانند بودن . ۵- آمیزش . ۶- مطاوع یعنی پذیرنده : مأخوذ

است از طوع .

مقاله اول

شریفتراست از دیگران و آن شرف را مدارج بسیار و مراتب بی شمار است. تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود. و در او چند خاصیت بزرگ چون اغذا^۱ و نمو^۲ و جذب ملایم و نفوذ^۳ غیر ملایم ظاهر شود. و این قوتها نیز در او متفاوت افتد بحسب تفاوت استعداد.

و آنچه بافق جمادات نزدیکتر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر ماند. و از آن گذشته، نند گیاهها که بی بذروزرعی بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب رباح^۴ بروید و در او قوت بقای شخص زمانی دراز و بقیه^۵ نوع نبود.

پس هم بر این نوع فضیلت بر نسبتی محفوظ می افزاید تا بگیاههای تخمدار و درختن میوه دار رسد که در ایشان قوت بقای شخص و بقیه^۵ نوع بحد کمال باشد. و در بعضی که شریفتر باشد^۶ اشخاص ذکور که مبادی صور مو آید باشند از اشخاص اُنث که مبادی مواد باشند متمیز شود^۷ و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است. و آن آنست که در بنیت او جز وی معین شده است که حرارت غریزی^۷ در او بیشتر باشد بمثابت دل دیگر حیوانات را تا

- ۱- غذا خوردن و طلب غذا کردن.
- ۲- دور کردن و بکشدن. در بعض نسخه
- خطی (غض) بقاف وضاد غضه دار نوشته شده است معنی شکن و ویران کردن.
- ۳- هبوب و رباح: یعنی وزیدن باد.
- ۴- بقیه: باقی گذاردن.
- ۵- باشند: نسخه.
- ۶- شوند نسخه.
- ۷- حرارت غریزی: یعنی گرمی طبیعی.

انسان^۱ و فروع از او روید. چنانکه شراثین^۲ از دل روید. و در لقاح و گشن دادن^۳ و بار گرفتن و مشابهت بوی آنچه بدان بار گیرد^۴ بیوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است. و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدش رسد یا در آب غرقه^۵ شود خشک شود هم شبیه است ببعضی از ایشان. بر جمله مثال این خواص^۶ بسیار است در این درخت. و او را يك چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد. و آن انتقال^۷ است از زمین و حرکت در طلب غذا. و این مقام غایت کمال نباتات است^۸ و مبدأ اتصال بافق حیوانات. و چون از این مرتبه بگذرد مراتب حیوان بود که مبدأ آن بافق نبات بیوسته بود. مانند حیواناتی که چون گیاه تولید کنند و از تزاج^۹ و توالد و حفظ نوع عاجز باشند، چون کرمان خاک^{۱۰} و بعضی از حشرات و جانورانی که در فعلی از فصول سال بیدار آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند. و شرف ایشان بر نباتات بقدرت است بر حرکت ارادی و احساس تحسب ملاحظه و جذب غذا کنند.

و چون زمین مقدم بگذرد حیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود و از منافی احترام کنند. و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته و معدّه بود.^{۱۰}

۱- انسان جمع عربی غصن بمعنی شاخه درخت. ۲- شراثین جمع عربی شریاز بمعنی رگ جنیان. ۳- لقاح بفتح لام بمعنی آبسنی و آنچه نخل را بدان گشردهند. و کسر لام نیز بمعنی مایه آبسنی آمده است. گشن دادن: بضم کاف فارسی به معنی بارور کردن و مایه آبسنی دادن است درخت خرما را بطریق گشردادن. ۴- آنچه بدان بار گیرد: مقصود گرده نیست که بخشانند بارور کردن درخت خرما را. ۵- غرق، نسخه. ۶- انتقال: از جای گنده شدن. ۷- نباتات: نسخه. ۸- تزاج: از دو اج و زناشویی. ۹- کرمان خاک: نسخه. ۱۰- معدّه: ساخته و آماده.

و اگر تا عمل افتد در اصناف جانوران و مرغان، مشاهده کرده آید که هر شخصی را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت مقدر و مهیاست. چه بقوت و شوکت و تزیین آلات، و چه به الهام رعایت مصالح که مستعدی کمال شخص یا نوع بود، مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایثار آن بر ابناء جنس و موافقت و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و تحرّی و فراست^۲ در هر بابی بحدّی که خردمند در آن متحرّی شود و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند سُبْحَانَ الَّذِي اعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى^۳.

و اختلاف اصناف حیوانات و تفاوت مدارج نبوتات زیادت است از جهت قرب آن بیسائط و بعد تن از آن. و شریفترین انواع آنست که کیاست و ادراک او بحدّی رسد که قبول نادیب و تعلیم کند تا کمالی که در او مقصود^۴ نبود او را حاصل شود. مانند اسب مؤدّب و باز معلم^۵ و چند کد این قوت در او زیادت بود

۱- ایثار: برگزیدن. ۲- احتیاط: بهوشیاری کار کردن و اصراف کردن. تبیین، کیاست: زیرکی. تحرّی: حقیقت جوئی و طلب شایسته کردن. فراست: بکسرفه تیز هوشی و پی بردن بچیزی از روی نشان و علامت.
 ۳- سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی: اقتباس است از قرآن مجید قال ربّنا الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی یعنی باکیزه و منزّه است خدائی که آفرینش هر چیز را عطا فرموده و سپس هدایت کرده است. ۴- مقصود: خلق شده و در نهد سرشته، مأخوذ است از فطرت بکسرفاء یعنی آفرینش و فطر بفتح فاء یعنی آفریدن. ۵- باز معلم: بفتح عین و لاء مشدّد یعنی باز آموخته و تربیت شده.

اخلاق ناصری

مریت^۱ او را رحجان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهدهٔ افعال ایشان را کافی بود در تعلیم. چنانکه آنچه بیند به محاکات^۲ نظیر آن بتقدیم رساند بی ریاضتی و تعبى که بایشان رسد. و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبهٔ اوگ از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که بر اطراف عمرت عالم ساکن اند مانند سودان^۳ مغرب و غیر ایشان. چه حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود.

و تا این مقام هر ترتیب^۴ و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود. و بعد ازین مراتب کمالات و نقصان^۵ مقدر بر ارادت و رویت^۶ بود. پس هر مرده که این قوت در او تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط مقدمات آنرا از نقصانی بکمالی بهتر تواند رسانید. فضیلت و شرف و زهدت بود بر آنکه این معانی در او کمتر باشد. و اوائل این درجات کسانی را بود که رسیدند عقول و قوت حدس^۷ استخراج صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند. و بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تأمل بسیار در علوه و معرفت و اقتنای^۸ فضائل خورش می‌نهند. و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربین حضرت آسمیت بی توسط اجسام تنقی می‌کنند و در تکمیل خالق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت و سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند.

۱- مریت : فضیلت و افزونی ۲- محاکات : حکایت کردن و باز گفتن و مانند چیزی را بگفتار با بگردان آوردن. ۳- سودان : سیاهان.
۴- در بعضی نسخه ها (ترتیب) و در بعضی (ترتبت) و در برخی (ترتب) است.
۵- روت : فکر و اندیشه. ۶- اقتناء : کسب کردن و ذخیره نهادن و چیزی بدست آوردن.

و این نهایت مدارج نوع انسان بود. و تفاوت در این نوع بیشتر از تفاوت در نوعهای حیوانات بود هم بدان نسبت^۱ که در حیوانات و نباتات^۲ گفته آمد. و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود به عالم اشرف و وصول بمرتبه ملائکه مقدس. پس از این شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند معلوم شود.

و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدانند که انسان در فطرت مرتبه وسطی یافته است و میان مراتب کائنات افتاده، و او را راه است بر اادت بمرتبه اعلی و با بطبیعت بمرتبه ادنی^۳ زبهر آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که بدل متحلل بایستد^۴ و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند احتراز تواند کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته و ایشان را مزاج العله^۵ گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود از

۱- در بعض نسخه ها (بدان سبب) . ۲- در بعض نسخه ها (نباتات) است . ۳- ادنی: سست - مقابل اعلی یعنی بر سر و بلندتر . ۴- در بعض نسخه ها (باشد) بجای (باشند) نوشته اند. و مقصود از بدل متحلل آنست که هر چه از بدن بحلل میرود بوسیله غذا جانشین آن میشود .

۵- مزاج العله: مرکب است از دو کلمه (مزاج) بضم میم و زاء تقطعه دار و حاء بی تقطعه اسم مفعول عربی از مصدر (ازاحه) بمعنی دور کردن و برطرف ساختن. و (عنت) بمعنی بیماری و حادثه که باعث دل مشغولی شود و عز بمعنی عذر و بهانه. و مزاج العله بمعنی کسی است که تمام وجوه عنت و نعل و عذر و بهانه از وی برطرف شده باشد. و اینکه میگوید ایشان را مزاج العله گردانیده؟ یعنی هر چه بدان محتاجند آماده ساخته و وسائل زندگی آنها را از هر جهت فراهم نموده است. چیزی که هست حوائج حیوانات بطبع بر آورده میشود و حوائج انسان بفکر و رویت. مزاج العله بدین معنی که گفته شد از ترکیبات اصطلاحی است که در کتب لغت هم ضبط شده و در عبارات فصحا متداول است. و در بعض نسخه ها بلفظ مزاج العله با حاء معطه دار نوشته اند.

اخلاق ناصری

این اسباب حواله باندبیر و رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر تواند میازد، نه غزی او بی ترتیب آزرع و آحصاد و طحن و عجن و خبز^۱ و ترکیب بدست آید، و نه لباسش بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت^۲ میسر شود، و نه سلاحش بی صناعت و تہذیب و تقدیر صورت بندد، همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز^۳ شده، و کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده.

اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده متقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب و مضایب گراید و شوقی که در طبیعت او بنیل^۴ کمال مرکوز است و را بطریق راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه می آورد و از افق بافق میرساند تا نور الهی بر او تابد و مجاورت ملائعی بیاید، از مقربان حضرت صدی شود و در مرتبه اصلی سکون و اقامت اختیار کند.

و اگر زمام بدست طبیعت و هوی دهد، طبیعت خود او را بطریق اشکاس^۵ و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میل تباہ مانند شهوتهای رذیله که در ضیاع بیمران باشد با آن اضافت شود، در روز بروز و لحظه

-
- ۱- آزرع : کشتن . آحصاد : بفتح اول درودن ، طحن : بفتح حاء آرد کردن، عجن : خمیر کردن و سرشش هر چیزی، خبز : بفتح خاء نبطه دار یعنی نان پختن و بضم خاء معنی نان است .
 - ۲- غزل : بفتح قین و سکون زاء نبطه دار یعنی رشن ، نسج : بافتن . خیاطت : دوختن ، دباغت : بگردان یعنی پوست پراستن و رنگ کردن جامه .
 - ۳- مرکوز : نهفته و جای گزیده .
 - ۴- نیل : رسیدن .
 - ۵- اشکاس : تگوتسار شدن و واژگون گشتن .
 - ۶- رذیله : ست و تباہ مأخوذ است از رذات یعنی ستی و تباهی .

مقاله اول

بلحظه ناقصتر میشود و انحطاط و نقصان غلبه می یابد تا مانند سنگی که از بالا بنشیند گردانند بکتر مدنی بدرجه ادنی و رتبت اخس^۱ رسد. و این مقام هلاک و بوار^۱ او بود.

و از جهت آنکه مرده درید و فقرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد بپیغمبران و امامان و حاکمان و هادیان و معلمان و مؤدبان و داعیان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از توجه بجانب شقاوت و خسران که در آن بزیادت جهدی و حرکتی حاجت ندارد، بلکه خود سکون و عدم حرکت در آن کافی است، مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت مصروف بدان میباشد^۲ و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت و کتاب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند. تا بوسیلت تسدید و تقویم^۳ و تأدیب و تعلیم ایشان بمرتبه اعلی از مراتب وجود میرسند. در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات نفسیه خیر^۴ اظیف یا کثیف^۵ خاصیتی است که هیچ موجودی دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعیین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است. و تواند بود که او را افعالی

- ۱- بوار: بفتح باء هلاک.
 - ۲- در بعض نسخهها اینطور است «جهد و عنایت را بدان مصروف می یابد داشت».
 - ۳- تدید: یعنی استوار کردن، مأخوذ است از تمداد بفتح سین یعنی استواری و درستی و راستی در گذر و کردار.
 - ۴- تقویم: برآستی و استقامت باز آوردن.
 - ۵- کثیف: یعنی گرانمایه و گرانبها و خسیس یعنی پست و فرومایه است.
- در اصل لغت یعنی انبوه و ستر است مأخوذ از کثافت یعنی انبوهی و ستری، و از این جهت در مقابل لطیف یعنی نرم و خرد استعمال می شده است، و اکنون این کلمه را بمعنی بنید در مقابل باک استعمال می کنند.
- ۶- وجود گرفتن، مأخوذ از حق در مقابل باطل یعنی سزاوار و درست است.

اخلاق ناصری

دیگر بود که غیر او چیز های دیگر با او در آن شریک باشند. مثالش شمشیر را خاصیتی است درمضان^۱ و روانی در بریدن و اسب را خاصیتی^۲ در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان مشارکت صورت نیندد. و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب با خر در بار کشیدن مشارک اند،^۳ اما کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت اوست ازو، و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش، چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر درمضان و روانی در بریدن تا بی زیادت کلفتی و جهدیکه صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد، در باب خویش کاملتر بود. و اسب چندانکه دوتنه تر بود و در فرمانبرداری سوار و طاعت^۴ لگام و قبول ادب متابع تر^۵ بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبه او بود. و اگر اسب نیک ندود^۶ یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و باخران مساهمت^۷ دهند و آنرا بر بی هنری و خاست^۸ او حمل کنند. همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوت های دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی اصناف نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام. اما آن خاصیت که در آن غیر را با او مداخلت نیست، معنی نطق است که او را بسبب آن نطق گویند. و آن نطق بالفعل است، چه

-
- ۱- آغزاه: بفتح مبه یعنی نفوذ و روانی و برنگی است. ۲- خاصیتی است (خ). خاصیت است (خ). ۳- در بعضی نسخه ها (اضاعت). ۴- در بیشتر نسخه های خطی (جبالعتنر). ۵- بنود (خ). ۶- بازی و شرکت در بهره و نصیب. ۷- بفتح خاء قطعه دار یعنی پستی و فرومیزی.

مقاله اول

آخرس^۱ را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل نه. بلکه آن معنی قوت ادراک معقولات و تمکین از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم از محمود باز شناسد^۲ و بر حسب اراده در آن تصرف کند. و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت، بخلاف دیگر حیوانات و نباتات. پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و باراده و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد، خیر و سعید بود. و با هر که اعمال مراعات آن خاصیت کند سعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض، شریر و شقی باشد. اما آنچه با حیوانات و دیگر مرغبات شرکت دارد اگر بر او غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و با مراتب بهائیم رسد یا فروتر از آن آید، و آن چنان بود که مثلاً رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مایل و مشتاق آن باشند چون مآکل و مشارب و ملبس^۳ که نتیجه غلبه قوت شهوی بود، و یا بر ادراک قهر و غلبه

۱ - گنگ و لال. ۲ - یعنی انسان در پاره‌یی از افعال و قوی با جانوران دیگر شریک است و در برخی بارستنی‌ها و در بعضی با جمادات، اما قوه‌یی که مردم را از دیگر جانوران جدا و ممتاز می‌سازد حقیقت نطق است و از اینرو انسان را حیوان ناطق گویند. و مقصود از نطق در اینجا نه سخن گفتن است بلکه مقصود ادراک معقولات است و تیز دادن زشت و زیبا و خوب و بد.

۳ - مآکل : بفتح میم و مدّ همزه و کسر کاف بمعنی خوردن، جمع مآکل بفتح میم و کاف. مشارب : بصیغه جمع عربی بمعنی آشامیدنیها، جمع مشرب بفتح میم و راء. ملبس : بصیغه جمع عربی یعنی پوشیدنیها، جمع ملبس بفتح میم و باء و ملبس بکسر میم و فتح باء.

اخلاق ناصری

و انتقام که ثمره استیلائی قوت غضبی باشد مقصود دارد. چه اگر فکر کند، داند که قصر همت بر این معانی عین رذیلت و محض نقصان است و دیگر حیوانات در این ابواب از و کاملترند و بر مراد خویش قادرتر، چنانکه مشاهده می‌افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف^۱ خوک بشهوت راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر امتیاف رباع و بهائم و مرغیان و حیوانات آب و غیر آن. و چگونه عقل راضی شود بسی در طریقی که اگر غایت جهد در آن بند کند در سگی نرسد، و صاحب همت از کجا جایز شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابلی نتواند کرد. و همچنین در باب قوت غضبی اگر خوشن را با کمتر سببی نسبت دهد، در آن باب آن سبع بر و سبقت گیرد. و فضیلت مردم از قوه بفعل آنگاه آید که نفس را از چنین رذائل فاحش و نقائص تباہ پاک کند. از بهر آنکه طیب تا ازاله علت نکند، امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از آثار و نسخ^۲ و دسومت^۳ خالی نیابد قبل رنگی که او را باید نثمد. ولیکن چون میل نفس انسانی را از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کنند، بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصود^۴ کند

-
- ۱ - شغف: با عین نقطه‌دار بمعنی حرص و ولع و نهایت دلباختگی و ذنبستگی چیزی است. و در بعض نسخ (شغف) با عین بی نقطه نوشته‌اند و معنی آن نزدیک بکلمه شغف است. ۲ - چرک و رید. ۳ - جری و چربش. ۴ - منحصر، مأخوذ است از قصر بمعنی - از داشتن و بس کردن و نهایت جهد و کوشش در کاری نمودن.

مقاله اول

و بحسب طلب و ممارست مشا کلات و مجاببت^۱ ااضداد و عوائق^۲ آن قوت در تزايد بود مانند آتش که تا محل^۳ از نداوت^۴ خالی نیابد^۵ مشتعل نشود، و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای او بیشتر باشد و قوت احراق^۶ درو زیادت تا مقتضای طبع خویش با تمام رساند، و همچنانکه نقصان را مراتب است، بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخی بسبب ضعف رویت از ملابست^۷ موانع، و بعضی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه بهائم و سباع و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول بکراماتی که او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاک ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن، همچنین کمال را مراتب است^۸ زیادت از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه سلامت و سعادت و گاه نعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرّت عین کنند چنانکه فرموده است عزّاسمه فلا تعلم نفس ما أخفی لهم من قرّة عین جزاء بما كانوا يعملون^۹ و آن را در بعضی مقامات تشبیه بحور و

-
- ۱ - دوری و اجتناب . ۲ - عوائق بمعنی موانع ، جمع عائق و عائقه بمعنی مانع و باز دارنده است . ۳ - تری . ۴ - در بعض نسخه ها (نباشد) .
 - ۵ - سوزاندن . ۶ - مباشرت و دست در کار داشتن و در هم آمیختن کار .
 - ۷ - جمله (همچنین کمال را مراتب است) الخ مربوط است بجملة (و همچنان که نقصان را مراتب است) . ۸ - آیه قرآن مجید است . یعنی هیچکس نداند آنچه را که برای ایشان نهاده و پنهان کرده اند از شادی دلها و روشنی چشمها باداش کردارهای نیک ایشان .
 - قرّت عین : در اصل بمعنی خنکی چشم است کنایه از شادی و خوشحالی . و در مقابل آن (سُخْنَتِ عین) گویند بمعنی گرمی چشم و کنایه از غم و بدحالی .

قصور کنند و در بعضی صور کذا به بلذتی که لایق آت و لا اذن سیت و
 ولا خضر علی قلب بشر^۱ ، هم بر این منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین
 و یاقن شرف مشاهده جلال او در نعیم مقیم . پس هر که بخدیعت طبیعت
 از چنین مواهب شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خساست^۲
 بی ثبات سعی نماید سزاوار مقت^۳ و غضب معبود خویش شود .

صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است

شرف هر صنعتی که مقصود بود بر اصلاح جوهر موجودی^۴ از موجودات ،
 بحسب شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش . و این قضیه ایست در
 نظر^۵ عقلا ظاهر و مکشوف^۶ . چه صنعت طب^۷ که غرض از او اصلاح بدن
 انسان است . شریفتر بود از صنعت طباعت که غرض از او اصلاح^۸
 پوست حیوانات مرده باشد . و چون شریفترین موجودات نوع انسان
 است ، چنانکه در علوم نظری^۹ مبرهن شده است و وجود این نوع متعلق
 بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس ، و تجوید^{۱۰} وجود و اکمال جوهرش
 مفوض^{۱۱} برای و آرویت^{۱۲} و تدبیر و ارادت او . و چون کمال هر چیزی

-
- ۱ - حدیث نبوی است که خداوند عالم می گوید: برای بندگمان نیکوکار نهاده و آماده کرده ام آنچه را هیچ چشم ندیده است و هیچ گوش نشنیده و بر خاطر هیچ آدمی چنان گذشته است . ۲ - خساست: بقیه نده، قضا دار یعنی من امدك و كنه سوا . و منتج مصدر است یعنی رستی و فرومایگی . ۳ - دشمنی و دشمنانگی . ۴ - اصلاح هر موجودی (نسخه) . ۵ - در عقل (سخ) . ۶ - واضح و آشکار . ۷ - بصلاح آوردن و طب کار نیک کردن . ۸ - علوم مکرری و عینی یعنی علومی که مسائلش با دلیل و برهن عقلی درست میشود . ۹ - کار نیک کردن و نیک گفتن . ۱۰ - مفوض: اسم مفعول عربی است از مصدر تفویض یعنی کاری را بکسی باز گذاشتن . ۱۱ - فکر و اندیشه .

مقالت اول

در صدور فعل خاص^۱ اوست از او بر تمامترین وجهی^۲ و نقصان او در صدور آن صدور از و چنانکه اسب اگر مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه آتم^۳ همچون خر نقل افعال آرا شاید^۴ یا همچون گوسفند ذبح را^۵ و اظهار خاصیت انسان که اقتضای اصدار افعال خاص^۶ او کند از و تا وجودش بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نیندد^۷ پس صنعتی که ثمره آن کمال اشرف موجودات این عالم بود^۸ اشرف صناعات اهل عالم تواند بود. و بیاید دانست که همچنانکه در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات^۹ و جمادات تفاوتی فاحش است^{۱۰} چه اسب دونده تازی با اسب کودن بالائی و تیغ هندی نیک مصقول با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلك توان آورد^{۱۱} در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است. بل در هیچ نوع از انواع موجودات آن اختلاف و مابینت^{۱۲} نیست که درین نوع. و آن شاعر که گفته است^{۱۳}.

ولم آر امثال الرجال تفاوت لدى المجد حتى عد الف بواحد

۱ - صیغه تفضیل عربی است بمعنی تمامتر و کاملتر. ۲ - اَثْقَالَ : جمع عربی است ، مفردش ثَقْل بکسر ثاء سه نقطه و سکون قاف بمعنی گرانی و بار. ۳ - گوالنده ها و رستی ها ، مأخوذ است از نَمُو بمعنی گوالیدن. ۴ - جدائی از یکدیگر . ۵ - بیت از بحرری است در قصیده بی بدح ابوالفتح بن خاقان باین مطلع :

مثالك من طيف الخيال المعاود ألم بنا من افقه المتباعد

و پیش از آن این بیت است :

يغصون بالتبجيل اطولهم بدأ واظهرهم اكرومة في المشاهد

در بعض نسخ (تفاوتاً) بجای (تفاوتت) و در نسخه چایی دیوان بحرری (الی الفضل

بجای (لدى المجد) و در بعض نسخ (الی المجد) است . (بالی حاشیه در صفحه بعد)

اخلاق نامری

اگر چه پنداشته است که مبالغه میکند ولیکن بحقیقت مقرر بوده است . چه در نوع انسان شخصی یافته شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کائنات بود . و بتوسط این صناعت میسر میشود که ادنی مراتب انسانی را باعلی مدارج رسانند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او ، هر چند همه مردمان قابل يك نوع کمال نتوانند بود . پس صنعتی که بلو اخس موجودات را اشرف کائنات توان کرد ، چه شریف صنعتی تواند بود ! و این قدر در این باب کفایت نمود تا سخن بحد اطناب نکشد

در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق

عبارت از آن است

در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت اراده . و چون یکی از این قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا محقود^۱ شوند . اول^۲ قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند . و آن مبدأ فکر و تمیز و شوق نظر در حقایق امور بود . دوم قوت غضبی که آنرا نفس سببی گویند و آن مبدأ غضب و دلیری و اقدام براهوال^۳ و شوق تسلط و ترفع^۴ و مزید

(یالی حاشیه از صفحه قبل)

خلاصه ترجمه بیت این است : ندیدم در چیزی آن اندازه تفاوت که مردمان راست در مجد و بزرگواری تا جائی که يك تن بشمار هزار تن باشد . یعنی آن اندازه تفاوت در میان مردم هست که گاه يك تن در بزرگی برابر با هزار تن باشد . ۱ - گم شده و از میان رفته . ۲ - یکی (نسخه) . ۳ - کارهای ترساننده و باخطر . ۴ - تسلط : بمعنی استیلاء و دراز دینی و قهرمانی و بر گماشته شدن . ترفع : سر بلندی ، مأخوذ است از رَفَع بعضی برداشتن و بلند کردن .

مقاله اول

جام باشد. سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی نامند. و آن مبدأ شهوت^۱ و طلب غذا و شوق التذات بما کُل و مشارب و منا کح بود. پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود. چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش و شوق او با کتاب معارف یقینی بود نه بآنچه گمان برند که یقینی است و بحقیقت جهل محض بود؛ از آن حرکت فضیلت علم حادث شود؛ و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید. و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد^۲ نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر آنچه نفس عاقله قسط او شمرد و تهییج بی وقت و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود؛ و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید. و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچه نفس عاقله نصیب او نهد و در اتباع^۳ هوای خویش مخالفت او نکند؛ از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود؛ و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید. و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود هر سه بایکدیگر متمایز^۴ و متعالم شوند؛ از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضائل بآن بود؛ و آنرا فضیلت عدالت خوانند. و از اینجهت است که اجماع و اتفاق جملگی حکمای متأخر و متقدم حاصل است بر آنکه اجناس فضائل چهار است: حکمت و شجاعت و عفت و عدالت. و هیچکس مستحق مدح و متعده مباهات و مفاخرت^۵ نشود الا یکی از این

۱ - شهوات (خ) - ۲ - گردن نپادن و راه سدن. ۳ - متابعت و پیروی کردن. ۴ - اسم فعلی عربی است از مصدر تمایزج بمعنی بهم آمیخته شدن. ۵ - بخود بایدن و بر یکدیگر فخر کردن.

چهار یا بهر چهار و کائی که بشفرب نسب و بزرگی دو دمان فخر کنند، مرجع بان بود که بعضی از آباء و اسلاف^۱ ایشان باین فضائل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا بکثرت مال مباحات کند، اهل عقل را برو انکار رسد.

و بعبارتی دیگر نفس را دو قوت است، یکی ادراك بذات و دیگر تحريك بالآلات، و هریکی از این دو منشعب شود بدو شعبه، اما قوت ادراك بقوت نظری و قوت عملی، و اما قوت تحريك بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند. و چون تصرف هر يك در موضوعات خویش بر وجه اعتدال بود چنانکه باید و چندانکه شاید بی افراط و تفریط، فضیلتی حاصل شود. پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری، و آن حکمت بود. دوم از تهذیب قوت عملی، و آن عدالت بود. سوم از تهذیب قوت غضبی، و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی، و آن عفت بود.^۲ و چون کمال قوت عملی آن

۱ - نیانگن و پیشنگن و در گذشتگان، مفردش سَنَف است بفتح سین و لام. ^{تَفُوقٌ} فربردستی و سر برندی. ^{تَغَلَّبٌ} استیلا و چیرگی.

۳ - خلاصه وجه دیگر در تقسیم فضائل بچهار جنس شجاعت و حکمت و عفت و عدالت، این است که نفس انسانی دارای دو قوت است، یکی ادراك بذات و دیگر تحريك بوسیله اعضاء و آلات. و هر کدام از آنها نیز دو قسم باشد، چه ادراك دو گونه است یکی قوت نظری که آنرا عقل نظری نیز گویند یعنی قوه توجه بعقولیات و دانستن و شناختن حقیقت موجودات. و دیگر قوه عملی که آنرا عقل عملی نیز خوانند یعنی قوه توجه بموضوعات خارجی و تمیز میان کارهای خوب و بد و شایسته و ناشایسته و از این رهگذر حکمت را بدو قسم

بقیه حاشیه در صفحه بعد

مقاله اول

بود که تصرفات او در آنچه تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق بعمل دارد، ازین جهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول مه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد.

و هر یکی از این فضائل اقتضای استحقاق مدح صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند ازو بغیر او. چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند، موجب استحقاق مدح نشود. مثالی صاحب سخاوت را که سخاوت او ازو تعدی نکند بغیری، منفاق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را چون بدین صفت بود غیور نامند نه شجاع. و صاحب حکمت را مستبصر^۲ خوانند نه حکیم. اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران سرایت کند هر آینه سبب خوف و رجای دیگران گردد، پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا، چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارد^۳. و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت، چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی دارد. و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند حاصل آید مدح لازم شود.

و تیه ارسطو، قس

نظری و عملی یعنی دستوری و کردنی فصاحت کنند. و حرکت سز مر دو گونه است یکی جذب ناکشیدن و دیگر دفع را آمدن. پس از روی این تقسیم چهار بخش حاصل شود، و از اعتدال و نهیب هر قسمی از این اقسام، فضیلتی بوجود آید که از آن بشجاعت و حکمت و عفت و عدالت تعبیر کرده اند.

۱- منفاق: بکسر میه و سکون نون یعنی مرد بسیار نفاقه و بسیار هزینه و کسی که مال زیاد خرج میکند. ۲- دارای فکر و اندیشه و صاحب بصیرت. ۳- دارند (نسخه).

اخلاق ناصری

و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چه سمت وجود دارد حاصل شود. و چون موجودات یا الهی است یا انسانی پس حکمت در نوع بود، یکی دانستی و دیگری کردنی یعنی نظری و عملی. و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را اقیاناد نماید تا در امور هوانیک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رأی او کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد. و عفت آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تصرف او بحسب اقتضای رأی او بود و اثر حریت در او ظاهر شود و از تعدّ هوای نفس و استخدام اذات فرغ ماند. و عدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و اتصاف در او ظاهر شود.

در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند

در تحت هر یکی از این اجناس چهارگانه^۱ انواع درمحصور بود. و هر آنچه مشهورتر است یاد کنیم.

۱- انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است. اول ذکا^۲ دوه سرعت فهم سوه صفی ذهن چهاره سهولت تعتمه نایجه حسن تعقل ششم تبحر هفتم تذاکر. ۲- ذکا آن بود که زکثرت مزاولت مقدمات منجه^۳ سرعت استخراج قضای و سهولت استخراج منکله شود؛ بر مثال برقی که بدرخشد. ۳- سرعت فهم آن بود که نفس را حرکت از مزاولت و باره

۱- درمقصود از اجناس چهارگانه. حکمت و سعادت و عفت و شمه. -
ست که حدس فصل گونه و نزاع پس گفته. - - ۲- درمقصود
۳- درمقصود (سخن).

مقاله اول

ملکه شده باشد تا در آن بفضل معنی^۱ محتاج نشود. اما صفای ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش^۲ که بر او طاری^۳ گردد، حاصل آید. و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدّی اکتساب کند در نظر ثابته همانند خواطر^۴ متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند. و اما حسن تعقل آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حدّی و مقداری که باید نگاه دارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی. اما تحفظ آن بود که صور نهائی که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند. و اما تذکر آن بود که نفس را ملاحظه صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد از جهت ملکه^۵ که اکتساب کرده باشد.

و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است یازده نوع است. اول کبر نفس دوم نجدهت^۶ سوم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت. اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و آهوان^۷ مبالغت نکند و یسار^۸ و عدمش الثقات نماید بلکه بر احتمال امور ملائم و غیر ملائم قادر باشد. و اما نجدهت آن بود که نفس واثق باشد بثبات خویش تا در حالت خوف

۱- ملکه درنگ کردن. ۲- تشویش (نسخه). ۳- کلمه

(طاری) را به معنی امر عرضی و موقت استعمال کنند در مقابل ذاتی و همیشه و در اصل بمعنی غریب است مقابل اصلی. ۴- خواطر: ب صیغه جمع عربی مفردش خاطر است یعنی اندیشه‌ای که بدل گذرد. ۵- بفتح نون و سکون جیم یعنی دلیری و مرداگی و یاساوی در حوادث. ۶- بفتح اول، ذات و خواری و سبکسوی. ۷- یسار بفتح یاء: توانگری و فراخی در نعمت و مال.

اخلاق ناصری

جزع بدو راه نیابد و حرکات نامنتظم ازو صادر نشود . و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر جمیل ، سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان استیشار و ضجرت^۱ نماید تا بحدی که از هول مرگ نیز باک ندارد . و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود . و اما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک او نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد در شغب^۲ نیاید . و اما سکون آن بود که نفس در خصومات یا در حربهائی که جهت محافظت حرمت یاذب^۳ از شریعت لازم شود خفت و مبکاری نماید؛ و این را عدم طیش^۴ نیز گویند . و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل . و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده . و اما تواضع آن بود که خود را مزین^۵ شمرد بر کسانیکه در جاه ازو نازلتر باشند . و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهائیکه محافظت از آن واجب بود تپون^۶ نماید . و اما رقت آن بود که نفس از مشاهده تألم ابنای جنس متأثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد .

و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است . اول حیا و دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم

۱ - استیشار : شادی و خوشحالی و ضجرت : ننگدلی و بیقراری .

۲ - بفتح شین و غین نقطه دار : بانگ و غوغا و غت برانگیختن .

۳ - راندن و دفع کردن و بازداشتن . ۴ - سبکی و سبکاری .

۵ - مزینت : افزونی و برتری . ۶ - سنی و مسامحه در کار و چیزی

را کوچک شمردن و خوارداشتن .

مقاله اول

قناعت هشتم وقار نهم و رع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا . اما حیا انحصارا^۱ نفس باشد در وقت استعمار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت . و اما رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دمائت^۲ نیز خوانند . و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحیلتهای ستوده^۳ رغبتی حادث شود و اما مالمت آن بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آراء مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرّق^۴ نبود . و اما دعوت^۵ آن بود که نفس در شهوات مالک زمام خویش بود . و اما عبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوی تا مطاوعت اذات قبیحه از او صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل و مشارب و ملباسی و غیر آن را و رضا دهد بر آنچه سدّ خلی کند از هر جنبی که اتفاق افتد . و اما وقار آن بود که نفس در وقتی که مُنبت^۶ باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتازدگی مجاوزت حد از او صادر نشود ؛ بشرط آنکه مطلوب فوت نکند . و اما ورع آن بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور^۷ را بدان راه ندهد . و اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگهداشتن^۸

-
- ۱ - انحصار در اینجا بمعنی مگدن شدن و درنگی اندیشه و وجدان افتادن است .
 - ۲ - دمائت . بصح دال و ناء سه نقطه بمعنی ملائمت و نرمخویی .
 - ۳ - بحیلتهای ستوده (نسخه) .
 - ۴ - راه نامن
 - ۵ - دعوت : بصح دال بمعنی آرامش و حلط و اسبلاء برعس است .
 - ۶ - برانگیخته .
 - ۷ - قصور : کوراهی فتور : سستی .
 - ۸ - نگاه داشتن (خ) .

اخلاق ناصری

ملکه شود. و اما حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب^۱ مال بوجوه مکاسب جمیله^۲ و صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیله^۳. و اما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر و سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصتب استحقاق^۴ می رساند.

و سخا نوعی است که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی از آن این است: اما انواع فضائل که در تحت جنس سخاست هشت است: اول کرم دوه یثار سوم عفو چهاره مروّت پنجم یدل^۵ ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مامحت. اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ بود بروجیهی که مصلحت اقتضا کند. و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان باشد از هر مایحتاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود. و اما عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجزات پیدی بطلب مکافات نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت بر آن. و اما مروّت آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لأبد^۶ یا زیدت بر آن. و اما نیل آن بود که نفس ابتهاج^۷ نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت بر سیر ستوده. و اما مواسات معاونت

۱ - کسب (خ) . ۲ - نیکو و پسندیده .

۳ - رشت و پسندیده . ۴ - بمصتب استحقاق : یعنی در محل و

مورد سیسته و سزاوار . و اصل کلمه (مصتب) بمعنی ریزشگاه آب است .

۵ - یدل (ج) . ۶ - ما لأبد : یعنی مقدار ضرورت و آنچه از آن

چره و گزیری نیست . ۷ - شادمانی و گشاده رویی و خوشدلی .

مقاله اول

یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت و مال. و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد بدانخوشی از چیز هائیکه واجب نبود بذل آن. و اما مامحت ترك گرفتن بعضی بود از چیز هائیکه واجب نبود ترك آن از طریق اختیار.

و اما انواعی که در تحت جنس عدالت است دوازده است. اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلت ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد^۱ دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت. اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت صدیق، و ایثار^۲ هر چیزیکه ممکن باشد باو. و اما الفت آن بود که رایها و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود^۳. و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جزائز نشمرد. و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملائم که بکسی رسد مستشعر بود و همت بر ازاله آن مقصور دارد. و اما صلت رحم آن بود که خوبشان و بیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد. و اما مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند، بمائند آن یا زیادت از آن مقابله کند و در اسانت^۴ بکمتر از آن. و اما حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بوجه اعتدال کند چنانکه موافق طبایع دیگران اقتد. و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگزارد، از منت و ندامت خالی باشد. و اما تودد طلب مؤدت اکفاء

۱ - دوستی ظاهر کردن، مأخوذ است از وُد و مؤدت بمعنی دوستی.

۲ - احسان و بخشش و دیگری را بر خود برگزیدن. ۳ - بود (خ)

۴ - بدی کردن

اخلاق ناصری

و اهل فضل باشد بخوشروئی و نیکو سخنی و دیگر چیزها که مستدعی
این معنی بود^۱. و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بیاری سبحانه داشته
باشد یا بکسانی که بر ایشان اعتراض جائز نبود، رضا دهد و بخوش منشی
و تازه روئی آنرا تلقی نماید اگر چه موافق طبع او نبود. و اما توکل آن
بود که در کارهایی که حوالت آن با قدرت و کفایت بشری نبود و رأی و
رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نیندند، زیادت و نقصان و تعجیل و
تأخیر نطلبند، و بخلاف آنچه باشد میل نکنند. و اما عبادت آن بود که
تعظیم و تمجید خالق جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیاء
و ائمه و اولیاء علیهم السلام و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد او امر و نواهی
صاحب شریعت ملکه کند، و تقوی را که متمم و مکمل این معنی بود
شعار و دثار خود سازد. این است حصر انواع فضائل^۲ و از ترگب بعضی
ببعضی فضیلت‌های بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی
را نبود و الله ولی التوفیق.

در فرق میان فضائل و آنچه شایه فضائل بود از احوال

باید دانست که موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است، و تکمیل
قوی بتحصیل فضائل چهارگانه متممی شود. پس موجبات سعادت^۱

۱ - در بعضی نسخه‌ها منظور است و اما بود آن بود که ضد
موت است اکفاه و اهل فضل بخوشروئی و نیکو سخنی و دیگر حزهائی که مستدعی
این معنی بود نماید.

۲ - متممی بضم میم و معج نه دو قسطه یعنی ر هب ر دارو راه بنده،
اسم فاعل عربی است از مصدر تسی یعنی رفتن و راه یافتن.

مذات اول

اجناسی فضائل چهارگانه بود و انواهی که در تحت آن اجناس باشند. و سفید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود. و چون يك جنس ازین فضایل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد، پس مظهر آثار حکمت، نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس دیگر باقی بدن. و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال اهل فضایل، و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه مبدأ آن، فضیلتی بود و آنچه مبدأ آن، حالتی دیگر باشد غیر فضیلت، احتیاج است، پس درین فصل این معنی را بشرح بیان کنیم^۱ اما در حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را جمع و حفظ کنند و در انشای محاوره و مناظره^۲ بیان هر نکته از نکت حقائق که بطریق تقلید و تلقف^۳ فرا گرفته باشند بر وجهی ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس گواهی دهند. اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی^۴ که ثمره حکمت بود در ضمائر ایشان مفقود بود. و

-
- ۱ - خلاصه مقصود این است که پاره‌ی از احوال و افعال مردمان در ظاهر یکدیگر ماندگی و شباهت دارد اما در حقیقت متفاوت است. چه ممکن است که يك فعل و يك عمل در يك مورد بخصوص فضیلت و در موارد دیگر ردیلت باشد. پس باید اعمال و افعال مشابه را از یکدیگر تیز داد و معلوم کرد که در کدام مورد کمال و فضیلت و در کدام مورد نقصان و ردیلت است.
 - ۲ - گفتگو و پاسخ و پرسش کردن بویژه در مسائل علمی و دینی و مانند آن.
 - ۳ - تلقف چیزی را بسرعت فرا گرفتن و ازبر کردن.
 - ۴ - برد یعنی: بفتح باء يك نطقه و سکون راء بی نقطه یعنی سکون نفس و بیوت و اطمینان یقینی که شک و دو دلی در آن راه نداشته باشد. خواه این تعبیر را بهین معنی که گفتیم در کتاب اخلاق ناصری مکرراً آورده است.

اخلاق ناصری

خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان تشنگ و حیرت بود، و مثل ایشان در تفریر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی، و مثل کودکان در تشبه نمودن بیالفان، پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود با آثار حکماء، و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است، اطلاع بر این جنس مشابهت کمتر افتد، و همچنین عمل اعفاء^۱ صادر شود از کسانی که عقیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیای اعراض نمایند، یا بجهت امتیاز چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیادت از آن در مقدار هم در عاجل^۲ دنیا یا در آجل آخرت، و یا بسبب آنکه از احساس بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن در نیافته و از معارست و تجربت غافل مانده مانند بعضی اهلی صحرا و کوهها و بیابانها و روستاهائی که از شهر دور افتاده باشند، و بسبب آنکه از نواتر^۳ تنون و ادمان، عروق و اوعیه^۴ ایشان با متاز^۵ مبتلا گشته باشد و مالالت و کلالیت^۶ بحاشه و آلت رام یافته و یا بسبب خمود شهوت^۷ و نقصان خلقی که در مبدأ فطرت یا از جهت

۱ - اعفاء بفتح همزه و کسر عین و تشدید فاء جمع عقیف است مأخوذ

از عفت یعنی پارسائی و باز ایستادن از حرام و ناشایست.

۲ - عاجل: بعین بی نقطه یعنی شتابان و بی مهلت و کنایه از دنیا است.

و تقیض آجل بجزه مددود یعنی دیربای و دیرنده و کنایه از آخرت.

۳ - بی درسی ۴ - ادمان: بکسر همزه و سکون دال بی نقطه

مصدر عربی است بمعنی پیوسته کاری کردن مثلاً پیوسته شراب نوشیدن.

عروق: بضم عین بی نقطه جمع عربی است مفردش عرق بکسر عین و سکون راء

بمعنی رگ و ریمه. اوعیه: بفتح همزه و سکون و او و کسر عین و ففتح

باء جمع روعه است بکسر و او بمعنی ظرف و خور. ۵ - پیری.

۶ - خشکی و ماندگی. ۷ - خمود شهوت: یعنی فرو نشستن شهوت

و خمود بضم خاء نقطه دار بمعنی فرو مردن آتش است.

مقاله اول

اختلال ترکیب بنیت حادث شده باشد. و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق افراط و مدارمت بود. یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه عمل اعطاء از این جماعت و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات ایشان بصفه عفت موسوم بود. و عقیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایشان این فضیلت آن بود که باین حلالت متحلی باشد بی شائبه^۱ اغرضی دیگر چون جر^۲ نفی یا دفع ضرری. و بعد از تقدیم این اکتساب، بر تناول هر صنفی از ازمشتملیات، قدر حاجت چنانکه باید و چندانکه شاید بروجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام می نماید.

و همچنین عمل اسخیا^۳ صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منتفی^۴ باشد. مانند کسانی که مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مرا و ریا^۵ یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه، و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم، و یا ایثار کنند بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شریا^۶ کسانی که بمجون^۷ و مضاحک و انواع ملهیات^۸ مشهور باشند، و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند. و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحت بود.^۹

-
- ۱ - برگزیدن. ۲ - آمیختگی و آلودگی. ۳ - کتیدن
۴ - اسخیا: جمع سخی مأخوذ از سخاوت بمعنی جوانمردی. ۵ - نیست و نبود. ۶ - مرا. بکسر میم بمعنی مفاخرت و بخود بالیدت. رباء:
وانمودن چنانکه کسی خود را در چشم مردمان بینیکی بنماید. ۷ - گستاخی
و بی باکی و مسخرگی. ۸ - ملهیات: بضم میم و سکون لام یعنی
بازیچهها و چیزها که مایه لهو و لعب باشد. ۹ - ربح و سود بردن.

و سبب بذل اموال در امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا، و برخی بطبیعت ربح طلبیدن و تجارت، و گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود، و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال، و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع بی خبر باشند. چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل^۱ و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردی که سنگ گران بر کوهی تند بلند بردواز آنجا فرو گذارد باستشهاد آورده اند. چه کسب در دشواری چون بردن سنگی گران است بر فراز کوه، و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ بسوی شیب و احتیاج بمال ضروری است در تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر، چه مکاسب جمیله اندک است و سلوک طریق آن بر احرار دشوار. اما بر غیر احرار که مبالغات^۲ نکنند بکیفیت اکتساب آسان، و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متعلی باشند در مال ناقص حصه^۳ افتند و از بیخت و روزگار شکایت نمایند. و اخذاد ایشان که از وجوه خبیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند قرائح دست و خوش عیش و مقبوط^۴ و محسود عوام باشند. ولیکن عاقل بر اراءت مساحت از مذمت، و تراحت^۵ عرض از اعتراض و احتراز از وسیع خبیانات و سرقات، و تجنب از ظلم آکفناه^۶ یفروتران،

۱ - مدخل در اصل لغت بمعنی در آمدن و مخرج بمعنی بیرون شدن است. یعنی در آمد مال دشوار است و خرج کردن آن آسان. ۲ - مبالغت
 ۳ - حصه: بحدی بی نقطه و ضاء فضا دار بمعنی بهره و بیخت و نصیب. ۴ - مقبوط کسی که بر وی رشک و غطه برسد.
 ۵ - پاکیزگی و دوری از ناخوشی. ۶ - همسران.

مقاله اول

و تنزه از آنچه مستعدی فضیحت و لوم^۱ و عار باشد چون خدیت آعمار^۲ و قیادت فجار و ترویج متاعهای خبیث بر اغنیاء و مساعدت ایشان در فواحش و قبائح^۳ و تحسین شنائع و فزائع بر حسب میل طبائع ایشان؛ و تحفه بردن غمز^۴ و سعایت و تقامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طلاب مال ارتکاب کنند؛ ایثار کند بر منفعت و راحتی که در عوض آن افعال بد و خواهد رسید. پس نه بخت را علامت کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان و منعمان حسد برد.

ولیکن سخنی بحقیقت آنکس بود که بذك مال بفرض دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است؛ مشرب نگرداند. و اگر نظر او بر نفع غیر افتد؛ بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده.

و همچنین عملی شبیه بشجاعت صد در شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود. مانند کسانی که بر مباشرت حروب^۵ و رکوب احوال و خطرهای اقداء نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیز دیگر از انواع رغائب^۶ که حصر آن ممکن نبود. چه باعث بر این اقدام طبیعت سره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت^۸ و ثبات بر امثال این احوال نه از

۱ - پستی و دناءت و ناکی . ۲ - اشعار : جمع عمر است بمعنی گول و نادان . ۳ - بدگویی و عیب جوئی و خبرچینی . ۴ - مقصود از علت اولی واجب الوجود است که مبدأ موجودات و سبب نخستین آفرینش می باشد . ۵ - جنگها و کارزارها . ۶ - یعنی مرکب شدن کارهای مخوف و خضرناک . ۷ - مفردش رغبه است یعنی چیزی که مورد رغبت و تمایل طبع باشد . ۸ - شکیبائی و صبر ورزیدن .

بُخْلَانِ ناصری

فرط شجاعت بود بلکه از غایت حرص و نهمت بود. چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره^۱ عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزی که جاری مجری مال بود، نهایت خاست همت و رکاکت طبع تواند بود.

و بسیار بود که عیار پیشگان عقیقان و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت^۲ تا بعدی که اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط^۳ و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات^۴ که آنرا التیام نبود از ایشان صادر شود. و باشد که باقی مراتب صبر برسند و بدست و پای بریدن و چشم برکندن و انواع عذاب و نکال و مُثله و صَب^۵ و قتل رضا دهند تا آنکه و ذکر در میان قوم و اندی جنس و شرکای خویش که در سوء اختیار و نقصان فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع گردانند. و همچنین شجاعت نماید کسی که از ملامت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز باشد، و یا کسی که بر هر بطریق اتفق بر قرآن و ظفر یفته باشد. یا تقی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ^۵ بود و عده معرفتی که بمواقف

۱ - امور ناخوش و ناسند . ۲ - سعادت : بکسر سین جمع

سَوَاطِیحِ سَین و سکون و بمعنی تزلزل . ۳ - نکایات : بکسر نون

یعنی کشیدن و حرکت وارد آوردن . ۴ - نکال بفتح نون : عقوبت و

شکنجه . مُثله : ضربه و سکون تاهمه نقطه : گوش و سنی رحمن .

صَب بفتح صاد بی نقطه و سکون لاء یعنی رد از گردن . ۵ - سب

فاعل عربی است از مصدر رَسَخ بمعنی جایگیر گشتن و استوار و پیر جی شدن .

مقاله اول

۱ تفاوت او را حاصل باشد، موجب معاودت او یا مثل آن حال شود. و همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در فجور^۱ یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او، خویشان را در ورطه‌های مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند.

و اما شجاعت شیر و فیل و دیگر حیوانات اگر چه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت بود. چه شیر بقوت و تفوق خود و ثوق دارد و بر ظفر مشرف است. پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت بوده بطبیعت شجاعت باز آنکه^۲ در اغلب مقصود او از آلت مقاومت عری باشد و مثل او با فریسه^۳ مثل مبارزی تمام سلاح بود^۴ که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد ما که^۵ آنچه شرط فضیلت است در و مفقود است.

ولیکن شجاع بحقیقت آنکس بود که حذر و از ارتکاب اسری قبیح و شنیع^۶ زیادت از حذر او باشد از انصرام^۷ حیات. و بدین سبب قتل جمیل را بر حیات مذموم^۸ ایثار کند. هر چند لذت شجاع^۸ در مبادی شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مؤدبی بود بمشقت و خوف هلاک و لیکن در عواقب امور احساس افتد^۹ چه در دار دنیا و چه بعد از مفارقت^{۱۰} خاصه آنجا که بذل نفس

۱ - فوق و تباهکاری. ۲ - باز آنکه یعنی آنکه در این کتاب و دیگر کتب نشر قدیم فراوان است. ۳ - شکار. ۴ - یعنی جنگجویی که تمام سلاحها آراسته و برای ییکار آماده بود. ۵ - بعد آنکه آنچه (خ). ۶ - زشت. ۷ - گسیخته و مریده شدن. ۸ - شجاعت (نسخه). ۹ - متن مطابق غالب نسخ اختیار شده اما در بعضی از نسخ اینطور است:

بقیه حایه در نسخه بعد

در حمایت حق و در راه باری عزّ و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد. چه آنکس که این سیرت دامنگیر او شود، داند که بقای او در عالم فانی روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام کار او سرک است و رأی او در جهت حق و قدم او در طلب فضیلت نایب و مستقیم باشد. پس ذب^۱ از دین و ملت و حمایت حرمت از دشمن و کوتاه گردانیدن دست متغلب^۲ از یاران و عشیره و از اهل دین و جهاد در راه خدا یتعالی اختیار کند و از گریختن تنگ دارد و داند که بد دل در اختیار فرار، طلب بقای چیزی میکند که بهیچ حال باقی نخواهد ماند و از روی حقیقت طالب مجال است. باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منقصر^۳ و حیات او مگذر بود و در معرض خواری و مذلت و موقت^۴ و مذمت روزگار گذارد. پس تعجیل مرگ و فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب بد دوست تر دارد ز تخیرش با چندین عیب^۵ و آفت. و سخن شجاع با اتفاق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که از محض شجاعت

بقیه حسیه از صحنه قبول

کسیه مبتدی شجاعت مودعی بود و لکن در عواقب امور حساس افتد و در بعض نسخه ها (مودعی) بدل می تقصه بجای (مودعی) با ذل نقصه دار نوشته و اصل عبارت ابوعلی مکتوبه در کتاب الضحاره این است:

اعلی ان لذّة الشجاع لیست تسکون فی مبدی اموره فان مبادی الامور تسکون مودعی

له لکن تسکون فی عواقب الامور. و در بعض نسخ خطی (مودعی به) ضبط شده و همه این عبارات در اصل مراد یکی است اما عبارت نسخه بدل با اصل عربی نزدیکتر و منسّتر می نماید. ۱۰- یعنی بعد از مفارقت شخص از بین دنیا با جداسن روح از بدن ۱- راندن و دفع کردن و بازداشتن.

۲- حیره. ۳- تیره و زانده. ۴- منقبت (خ). ۵- محضت (خ).

مقات اول

صادر شده است مصداق این معنی است . و آن سخن این است .
 يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لَاتُقْتَلُوا ۱ تَمُوتُوا وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ يَدُهُ لَأَلْفٌ
 ضَرْبَةً بِالسَّيْفِ عَلَى الرَّأْسِ أَهْوَنُ مِنْ مِئَةِ عَلَى الْفِرَاشِ ۲

و حال شجاع در مقاومت هوای نفس و نجس از شهوات همین
 حال بود که گفته آمد.

و هر که حد شجاعت که پیش از این یاد کردیم تصور کرده باشد،
 داند که افعالی که بر شمردیم هر چند شبیه است بشجاعت اما از مفهوم
 شجاعت خارج است، و معلوم او شود که نه هر که بر احوال ۳ اقدام نماید
 یا از فضائل ۴ نه اندیشد شجاع بود. چه کسانی که از ذهاب ۵ شرف و

۱ - ان لم تقتلوا (خ) ۲ - ترجمه عبارت عربی این است که : ای
 مردمان همانا اگر کشته نشوید خواهید مرد. سوگند بخدائی که جان پسر
 ابیطالب در دست اوست هر آنکه زخم شمشیر بر سر آسانتر است از مرگ بر بستر.
 این عبارت را بهمین صورت استاد ابوعلی مسکویه در کتاب الطهاره از حضرت
 امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کرده و خواجه از آن اقتباس نموده است .
 و قسمتی از این عبارت در یکی از خطب نهج البلاغه بدین صورت آمده است :
 « ان الموت طاب خبيث لا يفوته المقيم ولا يعجزه الهارب ان اكرم الموت القل
 والذی نفس ابن ابیطالب یدہ لآلف ضربۃ بالسیف أهون علی من مئۃ علی
 الفِراش فی غیر طاعة الله . »

و در شرح ابی الحدید مینویسد که در بعض روایات (موتة) بصفه مصدر
 مره بجای (مبنة) که مفید معنی هیات است آمده و مره در مقابل الف مناسبتر
 است . ۳ - کارهای مخوف و خطرناک . ۴ - جمع فضیحت است
 بمعنی رسوائی . ۵ - ذهاب بفتح ذال نقطه دار یعنی رفتن .

فضیحت حرمت بـك ندارند، یا از آفت‌های هائدا^۱ چون زلازل سخت و صواعق متواتر^۲ و یا از علت‌های مُزمن و امراض مُولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند خائف نشوند، بچگون یا وقاحت نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت.

و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند بدان وجه که بخریق آزمایش زیلای بلند بجهد^۳ یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک برشود، یا خویشتن را در گردابی افکند و در سیاحت^۴، هر نبود یا بی ضرورتی در معرض اشتری مست یا گاوای نافرمانیخته^۵ یا اسبی تند ریاضت تا یاقه بشود تا شجاعت مرا کند و مقدار خود در مردی وقوت بمردمان نماید، نسبت او بتعلف^۶ و حماقت بیشتر باشد از آنکه بشجاعت.

و تا افعان کسانی که خویشتن را خبه^۷ کنند با زهر کشند و یا در چاهی افکنند از خوف فتری یا در فزع زوال چاهی، از مقامات^۸ مری شنیع، بر بددی حمد کردن لایقتر از آنکه بر شجاعت، چه موجب این فعل، طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت، از جهت آنکه شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر، و در هر حال که حادث شود فعلی از او

۱ - مولداك . ۲ - صواعق متواتر : یعنی آسپ‌رهدی سی در

بی . صور عوف : جمع صاعقه است بمعنی آتشی که از آسمان فرو افتد .

۳ - کسر سین و بهاء است معده شنوری کردن . و بعضی لغت نویسان بفتح سین هم ضبط کرده اند . ۴ - یعنی گاو وحشی سرکش و ادب نیافته .

فرهینده : خود است از مصدر فرهیختن بمعنی ادب آموختن و تربیت کردن .

۵ - خودسانی و لاف زدن بیجا . ۶ - خفه (خ) . ۷ - سخنی کشیدن و ترویج و ادب در فسادن .

مقات اول

صادر گردد که مناسب آن حال بود. و از این معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافّة عقلا. و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیّم امور دین و ملک بود بچنان کس مناقبت و مضایقت کند^۱ و قدر او شناسد و میان محلّ او و محلّ کسانی که بدو تشبّه کنند و از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیزالوجود بود و استهانت^۲ او بشدائد در امور محمود و صبر او بر مکازه و فئاع و استخفاف او بچیزهائی که عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل، سخت ظاهر باشد. نه بمکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگن^۳ شود، و نه از هولی که ناگه حادث شود مضطرب گردد. و چون درخشم شود خشم او بمقدار واجب بود، و بر کسی که متحقّق ایذاء باشد، و در وقتی که لائق بود، و چون انتقام کند هم برین شرائط بر انتقام اقدام نماید.

و حکماء گفته اند کسی که در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود ذبولی^۴ بنفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نیندد. و بعد از آنکه بمراد رسیده باشد، نشاطی که در طبیعت او مرکوز بوده باشد

۱- در بعض نسخ (مناقبت و مضایقت نکند) نوشته و متن مطابق باغالب نسخ خطی قدیم اختیار شده و با اصل کتاب الطهاره استاد ابوعلی مسکویه مناسبتر است : « وَحَقِيقٌ عَلَى السُّلْطَانِ خَاصَّةً وَالْقِيَمِ بِأَمْرِ الدِّينِ وَالْمَلِكِ أَنْ يَنَافِسَ فِيهِ وَيَجِلُّ قَدْرَهُ وَ يُعْلَى خَضْرَهُ وَ يَبِيْزُهُ مِنْ سَائِرِ مَنْ يَتَشَبَّهُ بِهِ ».

۲- حقیر شمردن و خوار داشتن . ۳- اندوهگین (خ) .

۴- ذبولی (خ) . اِنْ مِنْ لَا يَنْتَقِمُ يَلْحَقُ نَفْسَهُ ذُبُولٌ (کتاب الطهاره ابوعلی مسکویه) ذُبُولٌ بضم ذال تقصه دار : افسردگی و نومردن .

معاودت کند. و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا^۱ مذموم^۱ بود و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس خویش را بدان در ورطه هلاک افکنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی بکار آنکس راه یافته است^۲ و چنین انتقام و بال صاحبش و موجب مزید ذل^۳ و عجز او باشد.

پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نیاید الا^۴ از مرد حکیم^۵ و شرائط آن تمام نشود الا^۶ بحکمت. تا هر نوعی را بجای خویش و بوقت خویش و بمقدار و حاجت و بر مقتضای مصاحت بکار دارد. پس هر عقیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عقیف و شجاع بود^۷.

۱ - محمود. یسندیده، مذموم. نکوهیده. ۲ - یاوه باشد.
 ۳ - ذل^۳ بضم ذل و سندی لام: خواری در مقابل عز^۳. ۴ - منن مطابق نسخ خطی قدیم اختیار شده و مقصود این است که میان عفت و شجاعت حقیقی یا حکمت نسبت تساوی می باشد بین معنی که هر کس در حقیقت عقیف و شجاع باشد ناگزیر بصفت حکمت نیز متصف است و هر کسی که حکیم حقیقی باشد ناگزیر دارای صفت عفت و شجاعت خواهد بود. در اصل کتب مضاربه استاد ابوعلی نیز مطلب همین طور ادا شده است. «فکل شجاع عقیف حکیم و کل حکیم شجاع عقیف». اما در نسخه های متداول اخلاق ناصری نسیه بصورت عموم و خصوص مطلق نوشته شده است بدین شکل: پس هر عقیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عقیف و شجاع بود. و در بعض نسخ برعکس یعنی (بود) بصیغه اثبات در اول و (نیبود) بصیغه نفی در دوم است هر عقیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عقیف و شجاع نبود. و برای این نسخه ها نیز معنی و مقصود صحیحی میتوان فرض کرد. بدین طریق که عمل شیبه بصفت و شجاعت را نیز مورد نظر قرار دهیم. بیش از این مقدار شرح و تفصیل در این باره مناسب مقام نیست.

مقاله اول

و همچنین عملی شبیه به عدالت صادر شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود؛ و اظهار اعمال عدول کنند از جهت ربا و سُمعه^۱ یا بوسیلت آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند^۲ یا بجهت غرضی دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضائل. و شاید که افعال امثال این طائفه را با عدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوت‌های نفسانی و تقویم افعال و احوالی که صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود، بتقدیم رسانیده باشد. بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات و کرامات و غیر آن، همین نسق رعایت کرده باشد. و نظر او در عموم اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بودن نه بر غرضی دیگر. و این آنگاه متمسکی نبود که نفس را هیأتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل آمده باشد، تا افعال و آثار او در سلك نظام انحراط^۲ یابد. و در دیگر فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقائق آن از آنچه بدان شبیه بود باز شناسد و الله ملهم العوالم.

در بیان عدالت و شرح احوال آن

چون مردم آمدنی^۱ بالتبع است و معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد از این بشرح تر گفته آید، و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند از در خنی بستند و بر خنی دهند تا کفایات و مساوات و مناسبت مرتفع

- ۱ - سُمعه بضم سین و سکون میه آنست که عمل بفسد شنوایدن بگوش مرده. ن باشد چنانکه در رباء قصد نمادین عمل است بچشم مردمان.
- ۲ - سلك کسر سین و سکون لام یعنی رشته. انحراط: کشیده شدن در رشته.

اخلاق ناصری

نشود. چه نجار چون عمل خود بصنایع دهد و صنایع عمل خود باو تکافی حاصل آید. و تواند بود که عمل نجار از عمل صنایع بیشتر بود یا بهتر و بر عکس، پس بضرورت بتوسطی و مقومی احتیاج افتاد و آن دینار است. پس دینار عادل متوسط است میان خلق و لیکن عادل صامت است و احتیاج بعادلی ناطق باقی. تا اگر استقامت متعاضد بدان که عادل صامت است حاصل نیاید، از عدل ناطق استعانت طلبند. و او اعانت دینار کند تنظیم و استقامت بالفعل موجود شود و عادل ناطق انسان است. پس از این روی بحاکمی حاجت افتاد. و از این مبسوطه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نیندد یعنی ناموس آلهی و حاکم انسانی و دینار.

و ارسطو طایس گفته است که دینار ناموسی عادل است. و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود و آنچه بدان میند. و از این جهت شریعت را ناموس آلهی خوانند. و هم ارسطو طایس گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبیل ناموس اکبر. و ناموس سوم دینار بود. پس ناموس حدای تعالی مقتدای نوامیس باشد. و ناموس دوم حاکم بود. و او را اقتدا بناموس آلهی باید کرد. و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم. و در تنزیل قرآن همین معنی بعینه یافته میشود. نجا که فرموده است: **وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِقَوْمٍ**

۱ - آیه قرآن مجید است در سوره حدید: **وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ**

بِالْبَيِّنَاتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُ الْكِتَابَ الْعَرَبِيَّ لِقَوْمٍ يَعْرِفُونَ. یعنی هر آینه فرستادیم بپیغمبر خود را با معجزهها و فرستادیم به ایشان کتاب را و ترازو را. بدینستند مردمان عدالت و فرو فرستادیم آهن را در اوست آسب سخت و بهره برای مردمان

مقاله اول

الناس بالقسط و أنزلنا العید فیہ بأس شدید و منافع للناس . و بدینار که مساوات دهنده مختلفات است احتیاج از آن سبب افتاد که اگر تقویم مختلفت بانان^۱ مختلفه نبودی مشارکت و معاملت و وجوه اخذ و اعطا مقدر و منظوم نگشتی . اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید ، اعتدال حاصل آید . و معامله صباغ بانجار متساوی شود . و این آن عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا عدل مدنی است و خرابی دنیا جور مدنی . و بسیار باشد که عملی اندک با عملهای بسیار متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابل رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار افتد ، و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان بی شمار افتد . و بازاء^۲ عادل جائز بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند .

و بر منوال^۳ سخن ارسطاطاليس و قواعد گذشته جائز سه نوع بود . اول جائز اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد . دوم جائز اوسط و آن کسی بود که حاکم را معاوضت نکند . سوم جائز^۴ اصغر و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود . و فسادی که از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب^۵ اموان و انواع دزدی و خیانت باشد . و فسادی که ز جور آن در عرقه دیگر باشد عظیم تر از این فسادها بود .

- ۱ - آمان : جمع ثمن است بفتح اوآل و نون بمعنی بها و قیمت .
- ۲ - از باب کسر همزه در اوآل یعنی مقابل و برابر . ۳ - منوال بکسر میم و سکون نون بمعنی روش و طریقه و در اصل لغت بمعنای نورد یافتند گان است .
- ۴ - جائز : اسمه فعل عربی است از جور بمعنی ختمه و ستم و کج شدن از راستی و راه راست و ستم کردن در حکم بر کسی .
- ۵ - غصب : مال کسی را بسته شدن . نهب : غارت کردن .

اخلاق ناصری

و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس^۱ متمسک باشد عمق بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت . و ناموس آلهی جز بمحمود نفرماید . چه از قبل خدایتعالی جز جمیل صادر نشود ، و امر ناموس آلهی بخیر بود و بپجز هائی که مؤدّی سعادت باشد و نهی او از فساد های مدنی بود . پس بشجاعت فرماید و حفظ ترتیب در مصاف و جهاد . و بعفت فرماید و خویشتن داری از ناشایستها . و از فوق واقفرا و شتم و بدگفتن باز دارد . و فی الجمله بر فضیلت حثّ کند و از رذیلت منع . و عادل استعمان عدالت کند اول در ذات خویش پس در شرکای خویش از اهل مدینه .

پس گفته است که عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود با سرها^۲ و جور که ضدّ اوست جزوی بود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود با سرها . ولیکن بعضی انواع جور از بعضی ظاهر تر بود . مثلاً آنچه در بیع و شری و کفالات و عاریتها افتد ظاهر تر بود بنزدیک اهل مدن از دزدیها و فجور و گواهی دروغ . و این صنف بجزفا نزدیکتر افتد . و بعضی باشد که بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود و اغلال^۳ و آنچه جاری مجری آن بود .

و پادشاه عادل حاکم بسویت باشد که رفع و ابعاض این فساد ه کند و خلیفه ناموس آلهی بود در حفظ مساوات . پس خویشتن را از

۱ - ناموس آلهی (خ) .
۲ - با سرها : در عربی مرادف (بجمیها) ست یعنی همگی و تمام .
۳ - تعذیب : عذاب دادن و شکنجه کردن . قیود : جمع قید یعنی بند . اغلال : جمع غل بضم غین و تشدید لام یعنی زنجیر و بند که برگردن نهند .

معالت اول

لخیرات بیشتر از دیگران ندهد و از شرور کمتر. و از اینجا گفته اند الخلافة تطهر
بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را دانند که بشرف
حسب و نسب مشهور بود یا کسی را که یسار بسیار متظاهر باشد. و
اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرائط استعداد این منزلت شناسند
چه این دو فضیلت سبب ریاست و سیادت حقیقی باشد و مرتب مرتبه هر یکی
در درجه خویش.

و اسباب جملگی اصناف مضرات محصور است در چهار نوع. اول
شہوت و رذائت تابع آن اقتد. دوم شرارت و جور تابع آن اقتد. سوم خطا
و حزن تابع آن اقتد. چهارم شقا و حیرتی مقارن مذلت و اندوه تابع
آن اقتد.

اما شهوت چون باعث شود بر اضرار^۱ غیر مردم را در آن
اضرار التذادی و ایثاری صورت نیند مگر آنکه چون در طریق توصل
بمشتی^۲ واقع شده باشد بالمرض بآن رضا دهد. و گاه بود که کراهیت آن
اضرار و تألم بدان احساس کند و مع ذلك قوت شهوت بر ارتکاب آن
مکروه حمل کند. و اما شریب که بعدا اضرار غیر کند^۳ بر سبیل ایثار
کند و از آن التذاد باید، مانند کسی که خمز و سعایت کند بنزدیک ظالمه
تا بتوسط آن نعمت از غیر زایل کند بی آنکه منفعتی باو رسد، لیکن
اورا از مکروهی که بآن کس رسد لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد
یا از سببی دیگر. و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از وجه قصد

۱ - زیان رسانیدن . ۲ - توصل بمشتی : یعنی رسیدن بآرزو
و پیوستن بدلخواه . ۳ - تعمد اضرار غیر نماید (خ) .

اخلاق ناصری

و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ، بلکه قصد فعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی شود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی آید، هر آینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود. و اما شفا مبدأ فعل درو سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در آن اختیار و قصدی نه. مانند آنکه آسیب صدمه ستوری ریاضت نیافته که شخصی برو برنشته بود بکسی رسد که آن شخص را درو دلبستگی باشد و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی و مرحومه بود و در آن واقعه غیر ملوم. و اما کسی که بسبب متنی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید، عقوبت و عتاب از او ساقط نشود چه مبدأ آن افعال یعنی تدارک مکر و اتقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبیح بتبعیت آن لازم آمد، باراده و اختیار او بوده است.

این است شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اولی عدالت را بر سه قسم کرده است: یکی آنچه مردم را بدان قیام بید نمود از حق حق تعالی که واهب خیرات است و مفیض کرامات بل سبب وجود هر نعمت که تابع وجود است اوست. و عدالت چنین اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در آموزی که میان او و معبود او باشد، طریق افضل سلوک دارد، و در رعایت شرایط وجود مجبورد بذل کند. دوم آنچه مردم را بدان قیام بید نمود از حقوق انسانی جنس و تعظیم رؤس و ادای امانت و انصاف در معاملات و سوم آنچه بدان قیام باید نمود از ادای حقوق اسلاف مانند قصه دیون و انفاذ وصیدی ایشان و آنچه بدان دهند.

۱ - مقصود از حکیم اولی از مضطائیس است.

مقاله اول

تا اینجا سخن حکیم است. و تحقیق این سخن در بیان وجوب ادای حقوق خدایتعالی جل جلاله آنست که چون شریطه عدالت می باید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد. پس باید که بازای آنچه بما میرسد از عطیات خالق ذوالجلال عز اسمہ و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در ادای آن حق بذل کنند چه اگر کسی باندک مایه انعامی مخصوص شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی، بوصمت جور منسوب باشد، فکیف اگر بعضی های نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص یافته باشد، و بعد از آن بر توائف و توائلی بلواحق ایادی احظه فلحظه آنرا مددی میرسد، و او در مقابل باندیشه شکر نعمتی باقیام بحقی یا ادای معروفی مشغول نشود. لا بلکه سیرت عدالت چنان اقتضا کند که جد و اجتهاد بر مجازات و مکافات مقصور دارد و در اهمال و تقصیر خویشتر را نامعذور شناسد. چه اگر بمثل پادشاهی عادل فاضل باشد که از آثار سیاست او مالک و ممالک ایمن و معمور گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حریم و ذب از بیضه ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید اسباب مصالح معاش و معاد خلق، هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا هم خیر او عموم رعایا و زبردستان را شامل بود و هم احسان او بهر یک از اقویا و ضمعا علی الخصوص و اصل، و استحقاق آنکه هر یک را از اهل مملکت او علی حده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد از آن مستدعی انصاف بود بسمت جور او را حاصل، و هر چند بسبب استغناء او از صنائع رعیت بمکافات ایشان جز

اخلاق ناصری

باخلاص دعا و شکر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترك مخالفت در سر و علانیت و سعی در ایتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه استطاعت و اقتداء با او در تدبیر منزل و تربیت اهل و عثیره که نسبت او با ایشان چون نسبت ملك باشد با ملك بتواند بود، اعضاء ایشان از اقامت این مراسم و قیام نمودن بدین شرائط بسا قدرت و اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت نبود^۱ . چه اخذ بی اعطاء از قانون اصاف خارج اقتد. و چندانکه افاده نعمت و افاضه معروف بیشتر، جوری که در مقابل آن باشد فاحش تر. چه ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود، اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد. چنانکه از آلت نعمتی از ازاله نعمتی و انکار حقی از انکار حقی شنیع تر بود.

و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و رؤساء ینذ ضاعت و شکر عمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است، بتگر که در قیه بحقوق مالک املك بحقیقت که هر ساعت بد هر اعضاء چندان نعم و ایادی^۲ نامتساهی از فیض وجود او بنفوس و اجزاء ما میرسد که در حدّ عد و حیث حصر توان آورد. اهما و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر^۳ تواند بود. اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است، آنرا بدلی در تصور

۱ - جزء ز اعضاء یسن از اومت این مراسم الخ . جواب شرط است مربوط بانچه که فرمود چه اگر بمل پائساهی عادل و ضل بسند الخ . یعنی اگر در شکر نعمتهی پادشه عدل تقصیر و اعضاء روا دارند ضم و جور حقیقی و انحراف از طریق و قانون عدالت باشد . ۲ - عمن و نیکویی . ۳ - بضم میه و فتح کاف یعنی ناخوش و نایند .

مقاله اول

نمی آید. و اگر از ترکیب بنیت و تهذیب صورت گوئیم، مصنف کتاب تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیادت از یک هزار ورق در احصای آنچه وهم ضعیف بشری بدان تواند رسید، سیاه کرده اند، و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده و از عهده معرفت يك نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت يك دقیقه نرسیده. و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم که شرح دهیم، مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا^۱ و برکات و خیرات از بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را در آن باب مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقائق و دقائق آن عاجز و قاصر شمريم. و اگر از نعمت بقای ابدی و ملك سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل و اقتنای استعداد و استیجاب^۲ آن آورده است، جز عجز و حیرت و قصور و دهشت حاصل نیابیم. و اگر چه باری عز و علا از ماعی ما بی نیاز است سخت فاحش و شنیع بود که التزام ادای حقی و بذل جهدی که بوسیله آن وصمت جور و سمت خروج از شرائط عدل از خود محو کنیم، نکنیم.

حکیم ارسطاطاليس در بیان عبادتی کهندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را خلاف است در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد از جهت خالق تعالی. بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوة و خدمت هیاکل و مصکیات و تقرب بقربانها بتقدیم باید رسانید. و قومی گفته اند که بر اقرار بر بوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر حسب

۱ - سنا: بفتح سین و مد همزه یعنی بلندی و بقصر یعنی روشنائی

۲ - استیجاب: سزاواری و شایستگی.

اخلاق ناصری

استطاعت اقتضای باید کرد. و طائفه نسی گفته اند که تقریب بحضرت او با حسان باید نمود؛ اما بانفس خود بتزکیه و حسن سیاست، و اما با اهل و نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت. و جماعتی گفته اند که حرص باید نمود بر تفکر و تدبیر در آلهیات و تصرف در محاولاتی که موجب مزید معرفت باری سبحانه و تعالی بود تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد و توحید او بعد تحقیق انجامد. و گروهی گفته اند که آنچه خدای عز و جل بر خلق واجب کرده است یک چیز معین نیست که آنرا ملتزم شوند. و بر یک نوع و مثل نیست. بلکه بحسب ضیقت و مراتب مردمان در علوم مختلف است.

این سخن تا اینجا حکایت الفاضل اوست که نقل کرده آمد. و ازو در ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی منقول نیست. و طبقه متأخر از حکماء گفته اند که عبادت خدایتعالی در سه نوع محصور تواند بود. اول آنچه تعلق ببدان دارد مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دست و مناجات. دوم آنچه تعلق بتفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افخت جود و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود سوم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحت و ادای امانات و نصیحت ابائی جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت حریم. و از ایشان گروهی که بهل تحقیق نزدیک تر اند گفته اند که عبادت خدایتعالی سه چیز است؛ اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح. و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضاتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیاء و علمای

مقاله اول

مبشده که ورثهٔ انبیاء اهل بیان آن می‌کنند. و بر عموم خلایق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند. و بیاید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت الهیت، منازل و مقامات است. و آن مقام چهارم است. مقام اول مقام اهل یقین است که ایشان را موقنان خوانند. و آن مرتبهٔ حکما علمای بزرگ باشد. مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسان گویند. و این مرتبهٔ کانی بود که با کمال علم بحلیهٔ عمل متحلی باشند و فضائلی که برشمریم موصوف. مقام سوم مقام آبرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود. مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را فائزان^۱ خوانند و مخلصان نیز گویند. و نهایت این مرتبه منزل اتحاد بود. و ورای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نندد.

و استعداد این منازل چهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب دوم اقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی. سوم حیا از جهل و نقصان قریبحتی که نتیجهٔ اهمال بود. چهارم ملازمت سلوک طریق فضائل بحسب طاقت. و این اسباب را اسباب اتصال بحضرت حق خوانند.

و اما اسباب انقطاع از آن حضرت که لعنت^۲ عبارت از آن است هم چهار بود. اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت بتبعیت لازم

۱ - فائز: اسم فاعل عربی است از فوز یعنی رستگاری و فیروزی
یاقتن بنیکی. ۲ - لعنت: اسم است از لعن یعنی راندن و دور کردن
از نیکی و رحمت.

آید، دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف بتبعیت لازم آید، سوم سقوطی که موجب طرد^۱ بود و مقتبتبعیت لازم آید، چهارم سقوطی که موجب خاست^۲ بود یعنی دوری از حضرت و بغض بتبعیت لازم آید، و اماب شقاوت ابدی که مؤدی بود بدین انقطاع نیز چهارم بود، اول کل و بطلت و تضییع عمر تابع آن افتد، دوم جهل و غباوتی^۳ که از ترك نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیزد، سوم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت عذار^۴ او در تتبع شهوات تولد کند، چهارم از خود راضی شدن بر ذائلی که از استمرار قبائح و ترك اذابت^۵ لازم آید.

این است سخن حکما در عبادت خدای تعالی، و افلاطون الهی گفته است که چون عدالت حاصل آید، نور قوی و اجزای نفس بر یکدیگر درفتند، چه عدالت مستلزم همه فضائل بود، پس نفس بر ادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن بود قادر شود، و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود از خدای تعالی.

در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب سعادت

در علوه حکمت مقرر است که مبدی اصناف حرکات که مقتضی

- ۱- واندن و دور کردن، ۲- خسانت؛ بمعنی راندن و دور کردن و رفتن سگ است و این مانده در عمری لازم و متعدی هر دو استعمال شده، و در بعض نسخهها بلفظ (خسارت) نوشته اند، ۳- تجاوت گولی و نادانی، ۴- خلاعت عذار؛ بفتح خاء نقطه دار در (خلاعت) و کسر عین بی نقطه در (عذار) بمعنی بی شرمی و نامرمانی و افشارگیختگی و (تخلیع العذار) بمعنی بی حیا و ناسمان و نافرمان و عن گسیخته است، ۵- رجوع و توبه و بازگشت، ۶- درخشد (خ).

مقاله اول

توجه باشند بانواع کمالات، یکی از دو چیز بود: طبیعت یا صنعت. اما طبیعت مانند مبدأ تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتب و استحالات متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانی برسد. و اما صنعت مانند مبدأ تحریک چوب بوسائط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال نخستی برسد. و طبیعت بر صنعت مقدم است هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی محض است. و صدور صنعت از محاولات^۱ و ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبیعی. پس طبیعت بمنزله معام و امتاد است. و صنعت متعلم و تلمیند. و چون کمال هر چیزی در نشئه آن چیز بود مبدأ خویش پس کمال صنعت در نشئه او بود بطبیعت. و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاهداشتن بطبیعت اقتدا کند، تا کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تخریر متوجه آن گردانیده است، از صنعت بر وجه تدبیر حاصل آید. و مع ذلك فضیلتی که لازم صنعت بود و آن حصول کمال باشد بر حسب اراده و مشیت با آن کمال عقارن افتد. مثلاً چون مردم بیضه مرغان را در حرارتی متناسب حرارت سینه ایشان ترتیب دهد، همان کمال که بحسب طبیعت متوقع بود و آن بر آوردن فرخ^۲ است، بدین تدبیر موجود شود، و فضیلتی دیگر با آن عقارن افتد. و آن بر آمدن مرغان بسیار بود بکدفعه که وجود امتداد ایشان طریق حضانت^۳ متعذر نماید.

و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق و اکتساب

۱ - معاوالت: خواستن چیزی و کاری. ۲ - جوجه مرغ.

۳ - حضانت بکسر حاء بی نقطه: تمهید کردن و پرورش دادن و در کنار گرفتن

مادر فرزند را.

اخلاق ناصری

فضائل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم، امری صناعتی است، در آن باب اقتدا بصیعت لازمه بود. و این چنان باشد که تأمل کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه سیاق بوده است، پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم. و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد. چه کودک چون از شکم مادر جدا شود، شیر ازستان طلب کند بی تقدم تعامی، و چون قوت او بیشتر شود آنرا با آواز و گریستن بخواهد، و چون قوت نخیل او بر حفظ مثل قدر شود، مطالبی که مشایخی آن از حواس قناس کرده باشد التماس کند چون صورت مادر و غیر آن. پس قوت غضبی در او پدید آید و از موزیبات احترام امید و یا آنچه در وصول بمتذوق مع او آید ممت و کوشش آغاز کند. پس اگر بفراد بشکوه و دفع قیام تواند نمود، قیام نمود و لا فریاد و گریه استغمت کند و از مادر و دایه استعانت جوید. و بعد از آن این قوتها و شوقها که مبادی تحرک آلات اند در ظاهر باشد تا ترخص درین شس و آن قوت تمیز بود در روش او شود و بتدریج آن ظهور قوت حیا باشد. و آن دلیل بود بر احساس بجهت و قبیح، پس این قوت نیز روی در تراید نهد.

و عربی از این قوتها چون کمالاتی که بحسب شخص ممکن بود برسد، اهمیت کند بر رعایت آن کمالات در نوع بر وجهی که صورت نهد. تا قوت او که مدتی جذب مالیه است و تربیت شخص مورتی، چون تخصصر باغیبه و تدمیه تردیت رسد بکراتی که بتوجه مدتی باشد، غلبه شود بر مستقبلی نوع. پس شوق بتذوق حدت گردد و قوت دره که

مقالت اول

مبدأ دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود، اقدام نماید بر محافظت نوع، پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات پدید آید. و اما قوت سوم که مبدأ نطق و تمیز است چون در ادراك اشخاص و جزئیات مهارت یابد، بتعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقل برو افتد. و درین حال اسم انانیت بالفعل برو واقع شود. و کمالی که مقوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد. و بعد از آن نوبت تدبیر بصناعت رسد تا آن انانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت، بتوسط صناعت بقای حقیقی یابد.

پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد، بهمین قانون اقتدا باید نمود و در تهذیب قوئها، سیاق و سرنیسی که از طبیعت استفادت کرده باشد رعایت کرد. و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب و خشم بر تعدیل قوت تمیز کرد.

و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعده حکمت یافته باشد، شکر موهبتی عظیم و متنی جسیم باید گزارد. چه اکثر مهمات او مکفی بود و حرکت او در طریق طلب فضائل سهولت. و اگر در مبدأ، برعکس مصلحت تربیت یافته باشد، بتدریج در فطام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی باید کرد. و بصعوبت طریقه، نویدی نبید نمود. که اعمال متدعی شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر و بتعذر نزدیکتر تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد و جز تأسف و تلهف چیزی بدست نباشد.

و باید دانست که هیچکس بر فضیلت مفلور نباشد چنانکه هیچ

۱ - فطام بکر فاء: از شیر بار گرفتن کودک را.

اخلاق نامری

آفریده را نجار یا کاتب یا صانع نیافریده اند. و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است. اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت، قبول فضیلتی آسانتر بود و شرائط استعداد درو بیشتر. و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را ممارست آن حرفه می‌باید کرد تا هیأتی در طبیعت او راسخ شود که مبدأ صدور آن فعل باشد از او بر وجه مصلحت. آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند، همچنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت اقتضا کند اقدام می‌باید نمود تا هیأت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار آن افعال بر وجه کمال سهولت بود و آنگاه بسمت آن فضیلت موسوم باشد. و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت می‌باید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت، صناعت طب است که بر تجوید بدن مقصور است، چنانکه این صناعت بر تکمیل نفس مقصور است. پس اقتدائی که درین صناعت بطبیعت لاره باشد، شبیه اقتدای طیب بود در صناعت طب بطبیعت. و ازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند.

و همچنانکه طب دو جزو بود. یکی آنچه مقتضی حفظ صحت بود و دیگر آنچه مقتضی از الت عنت بود، همچنین این علم نیز دو فن باشد. یکی آنچه مقتضی محافضت فضیلت بود. و دیگر آنچه مقتضی زالت رذیلت بود.

پس از این مباحث روشن شد که طالب فضیلت را در حالت حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و نگاه

مقاله اول

کرد تا حال هر یکی در فطرت بر قانون اعتدال است یا منحرف از آن . اگر بر قانون اعتدال بود ، در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور آنچه نسبت با آن قوت جمیل بود اذو کوشید . و اگر از اعتدال منحرف بود اول بر رد او با اعتدال پس در تحصیل آن ملکه اقدام نمود . و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد ، بنکمیل قوت نظری مشغول باید شد ، و ترتیب در آن رعایت کرد . و اول که در تعلم شروع نماید ، خویش در فنی باید کرد که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند . پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و خبط را در آن مجال نه ، تا ذهن را ذوق یقین حاصل شود ، و ملازمت حق ملکه گردد . و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات و کشف حقائق و احوال آن مقصور باید گردانید و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی موجودات این بحث را به آنها باید رسانید .

و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب این سه قوت فارغ شده باشد . بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفّر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن بنسبت طبیعت مقدر گردانید . و چون این دقیقه نیز رعایت کند ، انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده . پس اگر خواهد که در سعادت خارجی و سعادت بدنی اهتمام نماید نور علی نور بود . و الا باری مهمات را معطل نگذاشته باشد و بفضول مشغول نبوده .

و سعادت سه جنس بود : اول سعادت نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که با اجتماع و تمدن متعلق بود .

اخلاق ناصری

اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد، و ترتیب مدارج آن بر این وجه است. اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی. یعنی تعلیم برین سیاق باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید.

و اما سعادت بدنی علومی بود که بنظم حال بدن باز گردد، چون معالجات و حفظ صحّت و علم زینت که عبارت از آن طب بود. و چون علم نجوم که تقدّم معرفت فائده دهد.

و اما سعادت مدنی علومی بود که بنظم حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد. مانند علوم شریعت از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تأویل و علوم ظاهری چون ادب و بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مباحث و استیفاء و آنچه بدان ماند. و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب.

در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل

مقصود بود

چون نفسی خیر و فضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفّر و دانشی آه و حقیقی و معرفت یقینی مشعوف^۱ واجب بود بر صاحبش اعتناء. موری که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد. و چنانکه قانون حفظ صحت بدن درصت^۲ استعمال مازالم مزاج بود، قانون حفظ صحت نفس^۳ بشر معاشرت و مخاصمت کسانی باشد

۱ - مشعوف (خ).

مقاله اول

که در خصال مذکور با او مشاكل و مشارک باشند. چه هیچ چیز را تأثیر در نفس زیادت از تأثیر جلیس و خلیط نبود. و همچنین احترام از مؤانست و مجالست کسانی که بدین مناقب متحلّی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجنون^۱ شهرت یافته اند یا همت بر اصابت قبائح شهوات و نیل فواحش لذّات مصروف گردانیده چه تجنّب ازین طائفه حافظ این صحّت را مهمترین شرطی و واجب ترین چیزی بود. و همچنین آنکه از مخالفت ایشان حذر واجب بود، از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار و مجازات^۲ و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل ایشان، خاصّه وقتی که باستطاعت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود، حذر واجب بود. چه از حضور يك مجمع یا از استماع يك چیز نادر یا از روایت يك بیت در آن شیوه چندان وسخ و خبث بنفیس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بزرگوار دراز و معالجات دشوار میسر نگردد. و بسیار بود که امثال آن حال سبب فساد فاضلان میبژد و ماده غوایت^۳ عالمان مستبصر شده باشد، تا بچو آنان مستعد و متعلّمان مترشد چه رسد.

و سبب آنست که محبت لذّات بدی و شوق بر احوات جسمانی، در طبیعت انسانی مرکوز است. از جهت نقصاناتی که بحسب جبلت اوّل درو مفسور شده است. و اگر نه سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع باین بلامتلاشدندی، و اقتصار افاضل و قناعت سدا و امائل

۱ - مجنون بضمّ میم: شوخی و هرزه درائی و بیایکی در کردار و گفتار. ۲ - مجازات: با هم رهن و همدانانی و موافقت در سخن کردن و در بعضی نسخ (مجاورات) نوشته است. ۳ - گمراهی.

اخلاق ناصری

بر مقدار ضروری متمنی نگشتی^۱ .

و باید که دانسته باشد که مؤنست دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاح مستعذب و حکایت مستطاب و فکاهت^۲ محمود که مستدعی لذت مباح و مرتخص بود بر وجهی که مغدّر آن عقل باشد نه شهوت و از حدّ توسط بدرجه اسراف یا بمرتبه نقصان نینجامیده بود^۳ داخل نباشد در آنچه از آن احتراز فرمودیم^۴ . چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود . یکی باجنب افراط و بسمت همچون و خلاعت و فوق موسوم بود . و دیگر باجنب تفریط و بتعریف عبوست^۵ و تند خوئی معروف . و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود بهشت^۶ و طلاق و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسب ظرافت بر صاحب این رتبت مقصور .

و از اسباب حفظ صحت نفس : التزام و خائف افعال حمیده بود چه

-
- ۱ - مقصود این است که اسان طبعاً مایل بندت و راحت است و اگر زما عقل و حکمت نود همه فراد بشر گرفتارده هوی و هوس می گشتند و بزرگان و نیک بختان در زندگی بر مقدار ضرورت قناعت نمی کردند و همگی در بی عشق و عشرت می رفتند .
 - ۲ - فکاهت بفتح فاء : خوش منشی و شوخی و مضایقه سیرین کردن . و شکاهه بضم فاء یعنی سخن با رفتاری است که مایه خنده و مضایقه باشد .
 - ۳ - مقصود این است که مضایقه و مزاح اگر از حد اعتدال و میزان عقل و ادب خارج نگردد ، در آنچه احتراز از آن لازم است داخل نباشد . زیرا انبساط نیز مانند صفات و اعمال دیگر یک حد اعتدال و دو طرف افراط و تفریط دارد و افراط و تفریط نیکو دیده و ناپسندیده است .
 - ۴ - حد متوسط و معدلس ایستد است .
 - ۵ - ترش رویی .
 - ۶ - ستمگی و گنده رویی .

مقاله اول

از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهی که روز بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه از هر یکی مؤاخذت میکند و اخلاص و اهمال آن بهیچ وجه بجای نرسد. و این معنی بجای ریاضت بدنی است در طب جسمانی. و مبالغه طبای نفس در تعظیم امر این ریاضت، از مبالغه طبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد. چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقائق و خوض در معانی اعراض کند؛ ببله و بلادت^۱ گراید و مواد خیرات عالم قدس از او منقطع شود. و چون از حلیه عمل عاطل^۲ گردد، با کل الفت گیرد و بهلاکت نزدیک شود. چه این عطلت و تعطیل^۳ مستلزم انسلاخ از صورت انسانیست و رجوع نارتابت بهائم بود و استکس^۴ حقیقی این است.

اما چون طالب نوآموز از تیاض باصورت فکری و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند، با صدق الفت گیرد و مؤنت نظر و رویت را سبک شمرد و باحق مستأنس شود و طبعش از باطل و سمعش از دروغ متنقز^۵ گردد. تا چون بدرجه کمال نزدیک شود و بنظر دقیق با مطالع حکمت بردارد، بر مستودعات^۶ و ذخائر و اسرار و غوامض^۷ آن عالم صفر دهد و بدرجه اقصی^۸ برسد.

و اگر این طالب در علم و براعت^۹ یگانه روزگار و بر سر آمده اقران

- ۱ - به : بدانی و ابلهیی . بلادت کودنی و کند ذهنی و سستی خاطر
- ۲ - بی زیور صد محلی . ۳ - عطلت : بکاری . تعطیل :
- خالی و سکار گذاشتن . ۴ - نگوسار شدن . ۵ - اسم فاعل است
- از تفسیر بمعنی رسیدن و تقریب داشتن . ۶ - بهمانت سرده و بودیعت
- نهاده ها . ۸ - دور و نهایت . ۸ - حوق و برتری داشتن بر
- هنگام در فضل و دانش .

شود، باید که عجب او بعلم خویش او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیادت منع نکند، و با خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست و فوق کلی ذی علم علیه.

و باید که در معاودت درس آنچه او را مکشوف میشود غفلت نبرد و بتکرار و تذکار آنرا ملکه کند. که آفت علم نسیان است.

و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب متماهی را محافظت میکند. و کسی که بی بدن اموال و تجسم^۱ مشقتها و تکلف مؤتتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باعراض و انحصار و تکاسل و تغافل آنرا بیاد دهد و عاری و خالی بماند، بحقیقت مغبون و ملوئ باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم. خاصه که می بیند که همان نعمتهای عرصی و خطبن^۲ فوائد مجازی چگونه تحت عشاق سفرهای دور و قطع بیابانهی مخوف و عبره کردن^۳ دریا های مضطرب و تعرض انواع مکرره و اسباب تلف نفس از سباع و قصاب صریق^۴ و غیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال و مقدمات این احوال خائب و خاسر میمانند و پندامان مفرط و حرارت مهلت که مستدعی قطع نفس و قطع رواج بود مبتلا می گردند و اگر بر چیزی از مطالب ظفر می دهند آسیب زوال و انتقال بر عقب است و بقای آن و شوق و استظهاری نه چه مواد آن ز امور خردی و اسباب عرصی فراهم آمده است و خرجات از حوادث سلامت نبرد و ضورق^۵ زنده و درو تصرف^۶ بود

۱ - در رنج متدن و کار بنکلف کردن. ۲ - خوشسیران. ۳ -

عبره کردن: گذره کردن. ۴ - مضاع ضریق: راهزین. ۵ - حوادث

۶ - ره بیسی

مقاله اول

و خوف و اشفاقی^۱ و تعب نفس و خاطری که در مدت بقا بسبب محافظت طاری^۲ میشود، خود نامتناهی باشد.

و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند در هیچ حال. بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد، و غرض از این آنست که بسیار بود که بتدریج لذتی که در وقت راندن شهوتی یا در حال رفعت ربّتی احساس کرده باشند، شوقی باعاده مثل آن وضع اکتساب کنند و آن شوق مبدأ حرکتی شود تا رویت را در تحصیل این معنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت علت نفس حیوانی استخدام نمود. چه توصل بمقصود جز برین وجه صورت نبندد. و این حال شبیه بود بحال کسی که ستوری تند باسگی درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن از او مشغول گردد. و ظاهر است که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام نمایند. ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد، دواعی طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند. چه ایشان را درین باب بهمدد و معونت فکر و ذکر زیادت حاجتی نیفتد. و چون در وقت هیجان مقدار آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر بود و در ثقیه نوع ضروری باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کنند تا در استعمال تجاوز حد لازم نیاید، امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت^۳ او بتقدیم رسانیده باشد.

و همچنین باید که نظر دقیق بر اصنافی حرکات و سکنات و اقوال

۱ - اشفاق: ترسیدن بر کسی یا چیزی از راه علاقه و مهربانی.

۲ - وارد و غرض. ۳ - تمثیت مقتضای مشیت (خ).

اخلاق ناصری

و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم دارد. تا بر حسب اجرای عادتی مخالف ارادت عقلی، چیزی از او صادر نشود، و اگر يك دونوبت آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزه از او در وجود آید، عقوبتی بآزاء آن گناه التزام باید نمود. مثلاً اگر نفس بمضغومی مضراً مبددرت کند در وقتی که احتیماً مهم بود، او را مالش دهد بامتناع از ضعام و التزام صیانه چندانکه مصلحت بیند، و در توبیخ و تعذیر^۲ او بانواع ایلام^۳ مبالغت کند. و اگر در غضبی نه بجایگاه مارت کند، او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند یا بنذر و صدقه که برو دشوار آید تأذیب کند.

و در کتب حکماء آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سنهای شهر خویش را در سرت بمزد گرفت تا بر ملا او را توبیخ کردندی و نفس او از آن مالش یافتی.

و اگر از نفس خویش کسی نه بموضع احساس کند - و ز بهشت مزید اعمال صالح و مقامات تعبی زاید بر معبود تکلیف کند فی الجمله آموزی در پیش خود نهد که اختلال و رخعت را در آن مجاز نهد نفس مخالفت نفس در بقی کند^۴ و تجاوز از رسم و جواز نشمرد.

و باید که در عموم اوقات از مالا بست و ذائل و مساعدت اصحاب آن احتیاط نماید. و صفات سبت را حقیر نشمرد و در ارتکاب آن ضابط و خصت نشود. چه این معنی بتدریج بر ارتکاب کبائر باعث گردد.

و اگر کسی در مبدأ جوانی ضبط نفس از شهوات و حرام نمودن

۱ - پرهیز کردن . ۲ - ملامت کردن و سرزنش نمودن .

۳ - درد رسانیدن . ۴ - در باقی کند ؛ یعنی ترك کند و موقوف دارد و صرف نفس نماید . این ترکیب بدین معنی که گفتیم در نضه و تر قهیه فراوان است .

مقاله اول

در وقت سورت غضب^۱ و محافظت زبان و تحمل از اقران عادت گرفته باشد، ملازمت این آداب برو دشوار نبود. چه پرستارانی که بخدمت سفها مبتلا شوند، بر سفاقت و شتم اعراض فرسوده کردند و استماع انواع قبایح بر ایشان آسان شود بحدی که از آن متأثر نشوند. بلکه گاه بود که بر امثال این کلمات خنده‌های بی تکلف از ایشان صادر شود و آنرا بی‌شاست و خوش طبعی تلقی نمایند، اگر چه پیش از آن در نظائر آن احوال احتمال جائز نهمرده باشند و از انتقام مکلام و تشفی بجواب تیجاشی ننموده.

همچنین بود حال کسی که با فضیلت الفت گیرد و از مجاورت سفیهان و مجاورت ایشان اجتناب نماید.

و باید که با استعداد صبر و حلم بیش از حرکت شهوت و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد و بیادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مجال رویت، باصناف آلات و استحکام حصون مستعداً مقاومت ایشان شوند، اقتدا نموده.

و باید که حافظ صحت نفس، عیوب خویش را باستقصای تمام طلب کند و بر آن اقتضای نماید که جابینوس حکیم میگوید در کتابی که در معرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است. که چون شخصی نفس خود را دوست دارد، معایب او بر او مخفی ماند و آنرا اگر چه^۲ ظاهر بود ادراک نکند. پس در تدبیر آن خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از طول مؤاست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا از آن

۱ - سورت غضب : تیزی و شدت خشم . ۲ - و اثر او اگر چه (خ).

تجانب نماید. و درین باب عهدی استوار بر و گیرد و بدان راضی نشود که گوید در توهین عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب در آید و استکرا را این سخن اظهار کند و او را بخیانت تعهدت دهد و با سؤال او که معاودت نماید و الجح زیادت بجای آرد. پس اگر بر اخبار تا کردن اصرار نماید اندوهی تمام بر آن سخن و اعراضی صریح از او فرا نماید تا بچیزی از آنچه مقتضی تعبیر داند اعتراف کند. و چون بدین مقام رسد البته انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی^۲ و کراهیتی فراخویشتن نیارد، بد بمباسطت و اشجاج^۳ و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بر روزگار دراز و در اوقات خلوت و مؤانست بگزارد، تا آن دوست هدیه و تحنه او اعلام از عیوب شمرد. پس آن عیوب را بچیزی که اقتضای محو آثر و قلع رسوم کند معالجت بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست بقول او بر آنکه غرض او بر اصلاح نفس خویش مقصود است، مستحکم شود و از معاودت صیحت لقبش نماید.

۴. پنجم سخن جانبدوس است. اما چنین دوست عزیز الوجود تواند بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع بچنین مردم منقطع و بی ممکن که دشمن از دوست درین عقیده منفعت تر بود. چه دشمن در اظهار عیوب حشمتی نگه ندارد^۴ و بر آنچه دند قنصر نکند بلکه مجوزت حد و تمسک دنواع افتراء و بهتان نیز استعمال کند. پس مردم را بر عیوب خود تنسبه افتد و در آنچه افتراء کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خوبی که متوقف بود بجای آرد.

- ۱ - مکره و بیخوش داشتن. ۲ - مؤخره: در ورو قفس گرفتگی در مة بر تشط ۳ - مأسطت: گنده زویی. شجاج: ناممگی. ۴ - احتشام گده بدرد: یعنی بر او ملاحظه نرزد. حسسه: در افت معنی سرمد سن آمده است

مقاله اول

و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اختیار مردمان را باعداء انتفاع باشد. و معنی همین است که یاد کردیم.

و یعقوب کندی^۱ که از حکمای اسلام بوده است میگوید باید که طالب فضیلت از صورت‌های آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی وضعی که مستتبع سیئه‌ئی افتد^۲ استفادت کند و بر سیئات خود اطلاع یابد یعنی تفقد^۳ سیئات مردمان کند و بر هر یکی از آن خود را بمذمت و عتاب ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از او صادر شده است. و در آخر هر شب روزی تفحص هر فعلی که در آن شب روز کرده باشد باستقناء بی‌اهمال فعلی بتقدیم رساند. چه زشت باشد که در حفظ آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگپاره های رکیک و گیاه ریزهای خشک که بعدم آن چیزی از ما ناقص نشود اجتهاد کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفیر آن مقدر است و فنای ما بر تقصیر آن مقصور، اهمال نمائیم.

و چون بر سیئه‌ئی وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغت واجب دانیم و حدی برای اقامت کنیم که در ترضیع آن رخصت را راه ندهیم. چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع^۴ نماید و باحسانات الف گیرد. و همیشه باید که قبایح در پیش خاطر ما بود تا آنرا فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات

۱ - ابو یوسف یعقوب بن اسحق کندی از فلاسفه معروف عرب است که معاصر مأمون معتصم عباسی بود و کتب بسیار تألیف کرد که غالب از میان رفته است. ۲ - یعنی مستلزم بدی بود و امر زشتی تابع و نتیجه آن باشد. ۳ - جستجو کردن و در پی گم شده گشتن. ۴ - مساوی بفتح میم: عیبها و بدیها و زشتیها. ارتداع: بمعنی باز ایستادن مأخوذ است از ردع بمعنی بازداشتن کسی را از چیزی یا کاری.

رعایت کنیم تا از ما فوت نشود.

پس گفته است و باید که بر آن قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادت حکمت کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب. و یا مانند سنگ فان^۱ باشیم که آهن را تیز کند و خود تواند برید. بلکه باید چون آفتاب افاضت نور کنیم از ذات خویش بر ما تا او را به خود مشابقت دهیم اگر چه نور او از نور آفتاب قاصر بود. و حال مادر افاضت فضائل همین حال بود.

تا اینجا سخن کنیدی است. و این معنی از سخن دیگران به بیاعتنا نزدیکتر است درین باب والله اعلم بالصواب.

در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت ردائیل

مقدر بود

همچنانکه در علم طب ابدان از لت امراض بضد^۲ کنند، در طب نفس زلت ردائیل به بضداد^۳ آن ردائیل پدید گردد. و ما بیش ازین اجناس فضائل را حصر کرده ایم و اجناس ردائیل که بمشبهت ضرایف آن اوصاف است بر شمرده. و چون فضائل چهار است، و ردائیل هشت^۴، و یک چیز را

۱ - سنگی که با آن آهن از قبیل کارد و شمشیر تیز کنند.

۲ - مقصود خواجه رحمه شاه این است که اجناس فضائلی چنانکه در پیش گذشت چهار است: حکمت و شجاعت و عفت و عدالت. و هر کدام از این فضائل را دو ضرایف افراط و تفریط میباید که در جزو ردائیل است. پس در مقابله چهار جنس فضائل، هشت قسم ردائیل تصور می شود. و هر دو صفت

بقیه حاشیه در صفحه بعد

مقاله اول

يك ضد بیش بود، چه ضد^۱ آن دو موجود باشند در غایت^۲ بعد از یکدیگر. پس بدین اعتبار ردائل را اضداد فضائل^۳ نتوان گفت الا بمجاز. اما هر دو ردیلت که از يك باب باشند و یکی در غایت افراط بود و دیگری در غایت تفریط، ایشان را ضد یکدیگر توان گفت.

و بیاید دانست که قانون صنایع در معالجت امراض آن بود که اوگ

پایه از صفحه پیش

وذیله^۴ که از يك باب باشند یکی در غایت افراط و دیگری در غایت تفریط، آنها را ضد حقیقی یکدیگر میتوان گفت. اما همه ردائل را نسبت بفضائل، ضد حقیقی نمی توان نامید بلکه اطلاق لفظ ضد در مورد ردائل نسبت بفضائل برسبیل مجاز است نه حقیقت. زیرا در تضاد حقیقی شرط است که میان دو ضد نهایت بعد و اختلاف باشد. و غایت دوری و اختلاف جز در میان دو چیز تصور نتوان کرد. و ازین جهت يك چیز را دو ضد حقیقی نتواند بود.

و این مطلب مربوط است یکی از مباحث فلسفه در باب تقابل که آنرا بچهار نوع منقسم کنند یعنی: تقابل عدم و ملکه و تقابل سلب و ایجاب و تقابل بتضایف و تقابل بتضاد.

تقابل بتضاد آنست که دو طرف تقابل دو امر وجودی باشند که اجتماع آنها در يك محل و در يك وقت و از يك جهت ممتنع باشد. و اگر شرط دیگری را نیز رعایت کنند که عبارت از غایت^۵ بعد و اختلاف باشد آنرا تضاد حقیقی گویند مانند سیاهی و سفیدی که ممکن نیست يك محل در يك وقت و از يك جهت هم سیاه باشد و هم سفید.

و در صورتی که غایت بعد و اختلاف شرط نشود آنرا تضاد مشهوری نامند. و اینکه خواهی در اینجا میگوید «يك چیز را يك ضد^۶ بیش نبود» و در متن تجرید هم میفرماید «ولا یقل^۷ للواحد^۸ ضدان» یعنی برای يك چیز دو ضد تصور نمی شود، مقصود تضاد حقیقی است. اما در تضاد مشهوری که آنرا مجازی هم توان نامید ممکن است طرف تضاد از دو چیز بیشتر باشد.

اخلاق ناصری

اجناس امراض بدانند، پس اسباب و علامات آن بشناسند، بعد بمعالجت آن مشغول شوند. و امراض انحرافات امرجه باشد از اعتدال و معالجت آن رد آن با اعتدال بحیلت صناعی.

و چون قوای نفس انسانی محصورست در سه نوع چنانکه گفتیم: اول قوت نیز دوم قوت دفع سوم قوت جذب. و انحرافات هر يك از دو گونه صورت بندد یا از خلی که در کمیت قوت باشد، یا از خلی که در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان. پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود^۱ یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردائت^۲.

اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گریزی و دها بود در آنچه تعلق بعمل دارد. و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجرّدات بقوت اوهام و حواس همچنانکه بر محسوسات، در آنچه تعلق بنظر دارد.

و اما تفریط در او چون بلاهت و بلاذت در عمیت و قصور نظر از مقدار واجب مانند جرای احکام محسوسات بر مجرّدات در نظریات.

و اما ردائت قوت چون شوق بعلومی که مضر یقین و کمال نفس نبود. مانند عده جد و خلافی و شسطه سبت بکسی که بر بجای یقینیت استعمال کند. و چون عده کهننت و فن گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت بکسی که غرض او از آن وصول بشیوات خسیسه بود

۱- زیرا کمیت دو قسم بود و کیفیت یک قسم پس مجموع سه جنس تواند بود. ۲- پستی و فساد و تبعی.

مقاله اول

و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش ، و تشبه نمودن بساع . و اما تقریب درو چون بی حمیتی و حورا طمع و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان . و اما ردائت قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و بهائم یا برنوع انسان لیکن سببی که موجب غضب نبود در اکثر طبائع .

و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن بر اکل و شرب .

و اما تقریب در او مانند قنور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت . و اما ردائت قوت چون اشتهای گدل خوردن و استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد .

اینست اجناس امراض بیط که در قوای نفس حادث شود . و آنرا انواع بسیار بود . و از ترکیبات آن مرضهای بسیار برخیزد که مرجم همه با این اجناس بود . و ازین امراض مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد . و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بددلی و خوف و حزن و حسد و آمل و عشق و بطاات در قوتهای دیگر . و نکایت^۲ این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجه آن مهمتر و بموم نفع نزدیکتر .

و اما اسباب این احرافات دو گونه بود . یکی نفسانی و دیگری جسمانی . و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس انسانی بر بنیت جسمانی

۱ - سستی . ۲ - خراشیدن و مجروح کردن و آسیب رسانیدن و دشمن را مقهور ساختن و کشتن .

اخلاق ناصری

مربوط آفریده است و مقارقت یکی از دیگری به مشیت خود عزّ اسمّه منوط گردانیده و تأثر هر یکی از طریقان سببی یا علّتی موجب تغییر دیگر یک میشود. مثلاً تأثر نفس از فرط غضب یا استیلائی عشق یا تواتر اندوه، موجب تغییر صورت بدن میشود بانواع تغییرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و نراری. و تأثر بدن از امراض و اسقام، خاصه چون در عضوی شریف حادث شود. مانند دل و دماغ، موجب تغییر حال نفس شود. چون نقصان تمیز و فسد تخیل و تقصیر در استعمال قوی و مذکات.

پس معالجات نفس باید که اول تعریف حال سبب کند تا اگر تغییر بنیت بوده باشد، آنرا باصناف معالجات که کتب طبّی بر آن مشتمل بود مدارات کند. و اگر تأثر نفس بوده. شد باصناف معالجات که کتب این صناعت بر آن مشتمل بود بزانت آن مضمون شود. که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع گردد.

و اقامه اجابت کتبی در صحت به استعمال چهار صنف بود: غذا و شراب و سه و کوی یا قطع^۱. و در امر من نفسی هم بر این سیاق است. و باید کرد، برین طریق که اول قبض زبانی که دفع و ازانت آن مضروب بود بر وجهی که شک را در آن مجاز مداخلت نباشد معزیه کنند. و در فساد و اختلالی که از ضربین^۲ مضر و موقوف بود، چه در امور دینی و چه امور دنیوی واقف شوند، و آنرا در تخیل مستحکم کنند. پس در دفع عقلی از آفت تجتنب نمایند. اگر مقصود حاصل شود بخیره، و الا بمداومت

۱ - کوی: داغ نهان، قطع: بریدن. ۲ - حدث و عرض نمودن

مقالات اول

فضیلتی که بازای آن رذیلت باشد پیوسته مشغول باشند و در تکرار افعالی که تعاقب بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغه کنند. و این معالجات جمله بازای علاج غذائی بود بتزديك اطبا. و اگر بدین نوع معالجه مرض زائل نشود، توییح و ملامت و تعییر و مذمت نفس بر آن فعل، چه بطریق فکر و چه بطریق قول و چه بعمل، استعمال کنند. و اگر کفایت یقند در مطلوب، و مقصود تعدیل یکی از دو قوت حیوانی یعنی غضبی یا شهوی باشد، باستعمال قوت دیگر آن را تعدیل و تکین کنند. چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد. و در اصل فطرت خود همچنانکه فائده قوت شهوی ثبیه شخص و نوع است فائده قوت غضبی کسر سورت شهوت است، تا چون ایشان متکافی شوند، قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثامت معالجات دوائی بود بتزديك اطبا. و اگر بدین طریق هم مرض زائل نشود و رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود، در قمع و قهر آن استعانت باید جست، و شرط تعدیل نگاه داشت. یعنی چون آن رذیلت روی در انحطاط نهد و بریت وسط که مقام فضیلت بود تزديك رسد ترك آن ارتکاب باید گرفت. تا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و بمرضی دیگر ادا نکند. و این صنف علاج بمنزلت معالجه سنی بود که تا ضییب مضطر نشود، بدان تمسك نکند. و در تمسك احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف مزاج با طرفی دیگر نشود. و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس بمعارفت عادت راسخ، مبادرت کند، او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید اعمال شاقه و اقدام بر نوز

و عهدی که قیام بدان مشکل بود با تقدیم ایفای مراسم آن تادیب باید کرد. و این صنف معالجت مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکلی.

اینست معالجات کلی در ازاله امراض نفسانی و استعمال آن در هر مرضی بر کسی که از اوّل کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضائل و رذائل وقوف یافته متعذر نبود. و ما زیادتیی بیان را بتفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تباهترین امراض نفسانی است اشارتی کنیم تا قیاس ازاله دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود

اما امراض قوّت نظری را هر چند مراتب بسیارست چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکیب ولیکن تباهترین آن انواع سه نوع است. اول حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب. و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تقریب و نوع سوم از جهت ردائت.

علاج حیرت. اما حیرت از تعارض ادبّه خیزد در مسائل مشککه و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل^۱ و طریق ازاله این رذیلت که مهلك ترین رذائل باشد آنست که اوّل تذکر این قضیه از قضایای اولی^۲ که جمع و رفع و نفی و اثبات در یک محل محال بود، مایکه کند. ف

۱ - یعنی حیرت از این جهت پیدا شود که در مسائل دشوار دلیل و برهانهای متناقض بنظر آید و تشخیص حق و باطل ممکن گردد پس حیرت دست دهد. ۲. مقصود از قضایای اولی احکام دینی است که مقدمه کشف نظریات گردد مانند اینکه اجتماع تقاضین محال است و یک چیز در یک وقت و یک حال و از یک جهت هم موجود و هم معدوم تواند بود.

مقاله اول

بر اجمال در هر مسأله که در آن متعیر باشد، حکم جزم کند بفساد يك طرف از دو طرف متعارض. بعد از آن تتبع^۱ قوانین منطقی و تصحیح^۲ مقدمات و تفحص^۳ از صورت قیاس باستقصائی^۴ بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند، تا بر موضع خطا و منشأ غلط وقوف یابد و غرض کلی از عام مناطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت مغالطات مشتمل است، علاج این مرض است.

علاج جهل بسیط و حقیقت جهل بسیط آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعقبات آنکه عام، کتاب کرده است هلوث نه^۵. و این جهل در مبدأ مذموم نبود. چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد، از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند، از تعلم فارغ باشد. و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود. اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم، مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود بشاهترین رذیلتی موسوم گردد. و تدبیر علاج آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تأمل کنند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر

۱ - بی جوئی کردن . ۲ - دقت و کنجکوی کردن . و اصل

این کلمه در لغت یعنی نیک نگریستن در اوراق و صفحات است .

۳ - پژوهیدن و جستجو کردن و باز کاویدن از چیزی . ۴ - بحث و

کوشش و کنجکوی و اذیت رسانیدن . ۵ - جهل بسیط آنست که

شخص چیزی را نمیداند و اعتقاد بداستن خود هم ندارد . اما جهل مرکب

آنست که نمیداند و پندارد که میداند و این صفت بشهترین اوصاف رذیله

نفسانی است و همچنانکه پزشکان جسمی در آنجا پاره بی از امراض مزمنه

ها جزند الجای روحانی نیز از علاج جهل مرکب عاجزند .

جانوران بنطق و تمیز است . و جاهل ~~که~~ عادم این فضیلت بود از عداد حیوانات دیگر بود نه از عداد این نوع . و مصداق این سخن یابد آنکه چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود ، خاصیت نوع یعنی نطق بکلی باز گذارد و حیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید . و چون درین حال فکر کند او را تشبیه افتد بر آنکه آن سخنبر که در غیبت این جماعت یعنی اهل علم میتوان گفت بیانگ دیگر جانوران مناسبتر از آنست که نطق انسان . چه اگر نطق تعلق داشتنی در محاوره جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز بیشتر است استعمال توانستی کرد .

و باید که درین تدبیر از وقوع سه انسان بر خود بخلصه نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند بر وجهه جز . و مراد استعداد آن گیاه بود قبول صورت گندمی را . و همچنین مثال مرده و مرده گویند بطریق تشبه یعنی مرده مانند در صورت . بلکه اگر انصاف خود بدهد ، دانم که در درجه از صنف حیوانات برتر است . چه هر حیوانی بر آن قدر در آن که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدن محتاج بود ، قدر است و بر کمائی که عادت وجود او آنست متوقف و جادس بخلاف این

س همچنانکه در شتر خویش نوع خویش که در خود مانیود یابد مشابهت خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند ، در خدر خویش شکر حیوانات خود را بجمادات نزدیکتر بد . و باضافت بصنف جمادات و رعایت شرایط آن از آن مرتبه نیز برتر است

س چون بدین فکر بر اقصای رتبت و خدست جوهر و رکاکت

طبع خویش که اخس^۱ کائنات آنست و قوف یابد اگر در وی اندک و بسیار اشعاشی^۲ مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند.

علاج جهل مرکب. حقیقت این جهل آن بود که نفس از صورت علم خالی بود و صورت اعتقادی باطل و جزم بر آنکه او عالم است مشغول و هیچ ردیلت تباهر ازین ردیلت نبود. و چنانکه اطبای ابدان از معالجت بعضی امراض بد و علل مزمنه عاجز باشند، اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز باشند چه با وجود آن صورت کثر متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب نکند. و این آن علم بود که: جهل از آن علم به صدبار^۳.

و نافعترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریض صاحب این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض پیراهین آن. که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوضی نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و تردید نفس خبردار شود، و هرآینه اشعاشی در ذات او حادث گردد. پس چون با معتقدات خویش اقتد و لذت یقین از آن منفی یابد، شك را مدخلی معین شود پس اگر شرط انصاف رعایت کند، باندک روزگاری بر خمل عقیدت و قوف یابد، و با مرتبت جاهلی آید که جهل او بسیط بود، پس بمراسم تعلم قیام نماید.

و چون این، امراض تعلق بقوت نظری دارد و حکمت نظری مشتمل است بر ازاله امراض از آن قوت، درین صناعت برین قدر اختصار کنیم

۱ - خوشی پس از ناحوشی و نشاط بعد از دور و سستی.

۲ - به بود بسیار (خ). مصراع از بیت معروف سنائی غزنوی است.

علم کز تو ترا بنشانند جهل از آن علم به بود بسیار

و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت مخصوص است مزید شرحی بکار داریم .

اما امراض قوت دفع ، اگرچه نامحصور باشد اما تباهترین آن امراض سه مرض است . اول غضب دوم جبن سوء خوف . و اول از افراط توگد کند و دوم از تفریط و سوم باردانست قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجت این است

علاج غضب . غضب حرکتی بود نفس و که مبدأ آن شهوت انتقام بود . و این حرکت چون بعنف اود آتش خشم فروخته شود و خون در غلین آید و دماغ و شریانات از دخانی مقام مبتلی شود^۱ تا عقل محجوب^۲ گردد و فعل اضعیف و چندانکه حکما گفته اند نیه^۳ نسانی مانند غرکوهی شود عموماً بحریق آتش و مخنوق سبب^۴ و دهن^۵ که از آن غر جز آرز و بانگ و مشغله و غلبه اشعل چیزی دیگر معاوم نشود . و درین حال معالجه این تغییر و اخصای این اثر در غایت تعدر^۶ و در چه هر چه در اطفاء استعمال کنند امداد قوت و سبب زهدت اشعل شود اگر مواعظ تمسک کنند خشم بیشتر شود و اگر در تکابن حبابه نمایند پیر و مشعله زیادت گردد و در اشخاص حسب اختلاف مزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی باشد مناسب ترکیب گویم که از اکثر شوری اشعل یابد . و ترکیبی باشد مناسب ترکیب زودغن که اشعل بر سبب بیشتر

۱ - یعنی خوی بجوش آید و دماغ و زگیبی خشننده از نووی ترش و ساه بر شود . ۲ - پنهان و پوشیده . ۳ - مخنوق گلوئت شده . ۴ - لیس : زماه آتش . ۵ - دهن : نود . ۶ - یعنی فروشناندن این شش که ز خشم و غضب زبان کشیده است

اقوال

باید. و همچنین مناسب ترکیب چوب خشك و چوب تر، تا برکیبی رسد که اشتعال آن درغایت تعدد بود. و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدأ حرکت. اما آنگاه که سبب متواتر شود، اصناف مراتب مساوی نمایند. چنانکه از اندك آتشی که از احتكاکی^۱ ضعیف متواتر در چوبی حادث شود بیشهای عظیم و درختان بهم در شده چه خشك و چه تر سوخته گردد.

و تأمل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه از احتكاك دو بخار رطب و یا بس بر یکدیگر اشتعال بروق و قذف صواعق^۲ که بر کوه های سخت و سنگهای خاره گذر یابد، حادث میشود. و همین اعتبار در حال تهییج غضب و نکایت او و اگر چه سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد.

و آنستراطیس حکیم گوید که من سلامت آن کشتی که باد سخت ز شدت آشوب دریا آنرا بلججه بی افکند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوارترم از آنکه سلامت عضبان ملتهب^۳. چه ملاحان را در تلخیص آن کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد. و هیچ حبله در تکین شعله غضبی که زبانده میزند دفع نیاید. و چندانکه وعظ و نضرع و خضوع بیشتر بکار دارند، مانند آتشی که هیزم خشك برو افکنند سوزت بیشتر نماید.

۱- بهم سوزن. ۲- بروق بضم باء جمع برق است بمعنی درخت. قذف، افکندن و برتاب کردن صواعق، جمع صاعقه بمعنی آتش آسانی. ۳- برافروخته.

اخلاق ناصری

و اسباب غضب ده است. اول عجب دوم افتخار سوم مرأ چهارم
لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزاء هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب
نقائسی که از عزت موجب منافست و محاسدت شود و شوق بانتقام غایت این
اسباب بود بر میلی اشترک .

ولو احق غضب که از اعراض این مرض بود هفت صنف باشد. اول
ندامت دوم توقع معجزات عاجل و آجل سوم هفت دوستان چهارم استهزای
اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغییر مزاج هشتم ناله بدان^۱ هم در حال .
چهارم غضب جنون بیست ساعته بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت :
العدة نوع من الجنون لان صاحبه بئمه فان له يندم فبنونه مستحکم^۲ و گاه
بود که باختناق حرارت شراد کند و از آن مرضی عظیم که مؤدی باشد
بقاف تولد کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه رتفاع سبب
موجب رتفاع سبب بود و قطع مواد مقتضی زلزله مرضی و گر بعد
از علاج سبب بنادر جیری زمین مرض حادث شود بتدبیر عقد دفع آن سهل
زد بعلاج اسباب عدل این است

۱- عصب و آن طنی کذب بود در نفس چون خوبشتر را استحقاق
دنزائی شمرد که مستحق آن نبود. و خون مرعیوب و نفعان خویش و قوف
نابد و دزد که وصیلت میند حلق مشرک است و عجب یمن شود چه کسی
که کسان خود را دیگران یابد معجب نبود.

۲- ابدان (خ) . ۲- معنی عبارت عربی این است که : ندی
در حشم نوعی از دیو نگی است چه صاحب خشم پشمن گردد و اگر پشمن
چونتن اسوار و سوار جای است .

مقاله اول

و اقا افتخار و آن مباحث بود بچیزهای خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد و ببقا و ثبات آن وثوقی نتواند بود. چه اگر فخر بمال کند از نصب و نهب^۱ ایمن باشد. و اگر بنسب کند و صادقترین این نوع آنگاه بو که شخصی از پدران او فضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استبداد مراست نه ترا، و ترا بنفس خویش چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد؟ از جواب او عجز آید. و شاعر این معنی بنظم آورده است:

إِنِ افْتَخَرْتَ بِآبَاءٍ مَضَوْا سَلْفًا فَاَلَوْا صَدَقَاتٍ وَلَكِنْ رَيْسٌ مَّا وَلَدُوا^۲

و پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفته است: لَا تَأْتُونِي بِأَسَابِكُمْ وَأَنْتُمْ بِعَمَلِكُمْ و حکایت کنند که یکی از رؤسای یونان - غلام حکیمی افتخار نمود. غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامد های بیکوست که خوبستن بدان بیاراسته‌ئی، حسن و زینت درجانه است نه در تو و اگر موجب فضل تو این اسب است که برو بر نشسته‌ئی؛ چابکی و فراهت^۳ در اسب است نه در تو، و اگر موجب فضل پدران نیست، صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو. و چون ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حفظ خویش استرداد کند. بلکه خود فضیلت هیچکدام ازو بتو منتقل نکرده است تا برد حاجت افتد پس تو که ناشی

۱- ره‌بودن و غارت کردن. ۲- یعنی اگر فخر کنی پدران

که پیش از تو در گذشتند گویند راست گفتی و لیکن فرزندان بد رادند

۳- چالاکی و زیرکی

و ارتكاب رذائل ديگر كه موجب ضحك اصحاب ثروت و ثرفت^۱ بود
وسيله معيشت خویش سازد. و کسی که بحریت و فضل موسوم بود، نفس
و عرض خویش را گرامیتر از آن دارد که در معرض يك سفاهت سفیهی
آرد. و اگرچه در مقابل، آنچه در خزائن پادشاهان بود بدو دهند.

و اما غدر را وجوه بسیار بود چه استعمال آن هم در مان و هم در
جاه و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افتد. و هیچ وجه از وجوه غدر
بنزدیک کسی که او را اندک مایه انسانیت بود، محمود نباشد. و ازینجاست
که هیچکس بدان معترف نشود و رذالت غدر زیادت از آن است که محتاج
فضل شرحی بود.

و اما ضیم و آن تکلیف تحمّل ظلم بود غیري را بر وجه انتقام هم
قبیح او بقبیح ظلم و انظلام معلوم شود

و عاقب بید که بر انتقام اقدام نماید تا داند که ضرری برگزیند
آن عاید نخواهد شد. و آن بعد از مشاورت عقد و تدبیر رأی بود. و حصول
این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود.

و اما طلب نفیسی که موجب منافست و منازعت بود، مشتمل باشد
بر خطائی عظیم از کسانی که بسعت قدرت موسوم باشند تا با وساطت اس

۱ - ثرفت، بضم تاء دو نقطه و سکون راء و فتح هاء یعنی خوشی
زندگانی و آسایش در ناز و نعمت. کلمه ثرفت را مانند رحمت و نعمت
در عربی بتاء مدوره یعنی تاء گگرد و در فارسی بصورت تاء مبسوطة یعنی
کشیده نویسند. و در بعض نسخ (ثرف) نوشته. و این کلمه نیز با فتح تاء
و راء مصدر عربی و در معنی نزدیک و مناسب با ثرفت است.

اخلاق ناصری

چه رسد. چه هر پادشاه که در خزانه او علقی^۱ نفیس یا جوهری شریف باشد، در معرض خوف فوت و جزعی که تبعیت فوت لازم بود افتاده باشد، و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغییر و احالت و افساد است، راضی نشود الا بتخرق آفت باصناف مرگبت. و چون پادشاه بفقده چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد، حالتی که اصحاب مصائب را حادث شود درو ظاهر شود و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع و خضر او در دلبها کم گردد. و حکایت کنند که قبه یی از بلور در غایت صفا و نقا^۲ که بخرط و استدارت تمام موصوف بود و اصناف اساطین^۳ و تمثیل بدقت صناعت و کمال کیاست ازو برانگیخته بودند، و در تلخیص نقوش و تهنذیب تجاویف آنرا بکرات در معرض خضر آورده بنزدیت پادشاهی بهدیه بردند. چون

۱ - علق: بکره عین و سکون لام یعنی هر چیز گرانبایه که علاقه آن بدل آویخته باشد. گویند (علق مضنه) یعنی چیز گرانبایه که بدان بخل ورزند.

اصل و ریشه این کلمه در عربی بمعنی آویختن و آویزش است چنانکه (علقه) بضم عین و سکون لام بمعنی آویزش و (علاقه) بفتح عین هم بمعنی آویزش و بمعنی علقه یی که بدل اسنان آویخته باشد همچون علاقه زن و فرزند و مال، و (علاقه) بکره عین بمعنی رشته و بندی که چیزی را با آن بیاویزند همچون علاقه کمان و تیربانه و مثل آن و (علقه) بفتح عین و لام کرمک سیاه آبی که آنرا زلو گویند و بر بدن بچسبد و بیاویزد. ۲ - پاکیزگی. ۳ - در بعض نسخ (سحیر) نوشته و در اصل عربی کتاب الطهاره استاد ابوعلی مسکویه هم اساطین بانون است «قد استخراج منها اساطین و صور».

مقاله اول

نظر او بر آن افتاد بدان تعجب و اعجاب بی اندازه نمود و فرمود تا در خزانه خاص بتهاوند، و هر وقت بمشاهده آن تمتع میگرفت. تا بعد از اندک مدتی روزگار نتیجه طبع خویش در اتلاف آن بتقدیم رسانید. چندان جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تبیر ملک و نظر در مهمات و بار دادن مردم بازماند. و حیوانی و ارکان در طلب چیزی از طرائف اشیاء بدان قبه جهد بذل کردند. و چون مرجع ماعی ایشان با خبیث و حرمان^۲ بود و قوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف^۳ جزع و حسرت ملک شد. تا بیم بود که عنان تمالك از قبضه تصرف او بیرون آید.

اینست احوال ملوک. و اما اوساط مردمان اگر بر بضاعتی کریم یا درمی تبم یا جوهری شریف یا جامه بی فاخر یا مرکوبی فاره^۴ ظفر یابند هر آینه متغلبان و متمردان بطمع و طلب برخیزند. اگر طریق ماصحت ملوک دارند بغم و جزع مبتلا شوند. و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند خویشان را در ورطه هلاک و استیصال افکنند. اما اگر باوکل در اقتنای امثال آن رعائب راغب نباشند از چنین بلیات فارغ و ایمن شوند. باز آنکه^۵ ازاله احجار نفیس چون لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع و سد حاجت فی الحال میسر نگردد، علی الخصوص که صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت.

۱ - طرائف : جمع طریفه یعنی چیز طرفه و نوظهور و کیاب است که

مردم را از دیدن آن خوش آید. ۲ - نومیدی و محرومی.

۳ - دوچندان شدن. ۴ - اسم فاعل عربی است از فراغت یعنی

نشاط و چالاکی و زیرکی. ۵ - باز آنکه : یعنی با آنکه، در این

کتاب و کتب دیگر نشر قدیم فراوان است.

اخلاق ناصری

و بسهار بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد خزائن و انفاق انفاق مفرط^۱ بفروختن جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده است. و چون آنها در معرض مساومت و مستزاد^۲ افکنده اند و بدست دلالان و تجار باز داده. کسی را نیافته اند که بیهای آن یا تردیدک بیهای مستظهر بود. و اگر کسی نیز بر آن قدر یسار قادر بوده باشد در آن حال از اعتراف بدان متشعر شده و حاصل جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آنکس نبود. و اصحاب تجارت اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن و فراغت از کساد و زیان ایمن نباشند. چه طالب و مخاطب^۳ در امثال آن، هر دمان ضرور بسیار مال فارغ بال باشند. و وجود این صنف بنادر انفاق افتد و در حال نا ایمنی و تشویش خود جان ایشان از آن در خطر بود.

اینست اسباب غضب و علاج آن. و هر که شرط عدالت رعایت کند و این خلق را ملکه نفس گرداند^۴، علاج غضب بر او آسان بود. چه غضب جور است و خروج از اعتدال در طرف افراط. و نشاید که آرا ناوصاف جمیله صفت کنند. مانند آنکه جمعی گمان برند که شدت غضب در فرط و جوییت بود و آرا بتخیل کاذب بر شجاعت بتدند. و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد^۵، چون جور بر نفس خود و بر برادران و متعللان و عبید و خده و حرم. و صاحب آن خفق این

۱ - مساومت: خرید و فروش بامساکه که مردم (چانه زدن) گویند.
مستزاد: یعنی بیع من بزید است که در کتب قدیمه فروان آمده. در کلینه و دمنه بهرامشاهی باب البوم و الغریبان گویند. وداع و صن و ریح غربت نزدیک من ستوده تر از آنکه حسب و نسب در من بزید کردن. ۲ - خو سنگر

مقاله اول

جماعت را پیوسته بسوط^۱ عذاب معذب دارد. نه عثرت^۲ ایشان اقلت^۳ کند و نه بر عجز ایشان رقت آرد، و نه برائت ساحت ایشان قبول کند. بل بکمتر سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند. و چندانکه ایشان بگناه تا کرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد میکوشند تا باشد که اطفای نائمه^۴ خشم و تکین سورت شر او کنند، او در نا همواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایدای ایشان مبالغت زیادت میکند. و اگر ردائی در جوهر غضب با افراط مقارن شود، ازین مرتبه بگذرد و با بهائم زبان بسته و جمادات چون آوانی^۵ و امتعه همین معامله در پیش گیرد و بقصد ضرب خنجر و گاو و قتل کبوتر و گربه و کس آلات و ادوات تشقی طلبد.

و بیار باشد که کاینکه بفرط تهووری منسوب باشند ازین طایفه با ابر و برق و باد و باران چون نه بر وفق هوای ایشان آید شعلط^۶ کنند. و اگر قَطَّ قلم خط نه ملائم اراده ایشان آید، یا قفل بر حسب استعجال ایشان گشاده نشود، بشکنند و بخایند و زبان بندشنام و سخن نافرجام ملوت^۷ گردانند.

و از قدمای ملوک از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی بسبب آشفتگی بردریا خشم گرفتگی و دریارا بریختن

۱ - تازبانه . ۲ - لغزش . ۳ - اقلت در اینجا بمعنی

در گذشتن از گناه است . یعنی از عثرت و لغزش ایشان در نگذرد .

۴ - آوانی بفتح همزه جمع آسه و آینه جمع اناء است بمعنی ظرف .

۵ - بفتح اول و دوم بمعنی جور و ستم و از اندازه گذشتن در هر چیزی

است . ۶ - آلوده .

اخلاق ناصری

آبها و اباشتن بکوهها تهدید^۱ کردی.

و استاد ابوعلی رحمه الله^۲ کرد که یکی از سفهای روزگار ما بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و بستم و سب او زبان دراز کردی و در اشعار هجو گفتی و هجو های او ماه را مشهور است.

فی الجملة امثال این افعال با فرط قبح مضحك بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت، و مستوجب هذمت و فضیحت بود نه شرف نفس و عزت. و اگر تأمل افتد این نوع درزنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن یابند که در مردان و جوانان و اصحاب^۳.

و رذیلت غضب از رذیلت شره نیز که ضد اوست طاری شود. چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع گردد خشم گیرد. و بر کسانی که پرتیب آن عمل موم باشند چون زبان و خدعتکاران و غیر ایشان ضحرت نماید. و بخیل را اگر مالی ضایع شود، با دوستان و مخالفان همین معامله کند و بر اهل ثقت^۴ تهمت مرد و ثمره این سیرتها جز فقدان اصدقا و

۱ - بیم دادن و ترسانیدن . ۲ - استاد ابوعلی احمد بن مسکویه

مؤلف کتاب تجارب الامم در تاریخ و کتاب ضهارة الاعراق فی تهذیب الاخلاق که آنرا تطهیر الاعراق و تهذیب الاخلاق هم گویند و مأخذ عمده خواجه نصرالدین در نوشتن کتاب اخلاق ناصری بوده است . وفات استاد ابوعلی مسکویه را بیشتر تذکره نویسان بسال ۴۲۱ هجری قمری نوشته اند .

۳ - نادرستان . ۴ - وثوق و اعتماد .

مقاله اول

عدم تصحاح^۱ وندامت مفرط و ملامت موجه^۲ نباشد، و صاحبش از لذت و غیبت^۳ و بهجت و مسرت محروم ماند، تا همه عیش او منتقص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف شود، و صاحب شجاعت و رجولیت چون بعلم، قهر این طبیعت کند، و بعلم از اسباب آن اعراض نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مؤاخذة و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد.

و از اسکندر حکایت کنند که مفهیمی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود. یکی از خواص^۴ گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد ازین فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود. اسکندر گفت که این معنی از رای دور است. چه اگر بر عقب عقوبت چیرگی زیادت کند و باعتراض و افشاء معایب من مشغول شود، او را ماده^۵ در از زبانی داده باشم و مردمان را بوجه غدر او ارشاد کرده.

روزی متغلبی را که برو خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار برانگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند. اسکندر بعفو او اشارت فرمود. یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر من تو بودی او را بکشتی. اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را نمی کشم

این است معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است و نمعید علاجات آن و چون جسم^۴ مواد این مرض صکرده باشند دفع

۱ - ناصحن و خیر خواهان .

۲ - درد آگیز .

۳ - شادکامی و شادمانگی .

۴ - بفتح حاء و سکون سین بی نقطه :

بریدن و قطع کردن .

اخلاق ناصری

اعراض ولو احق از سهل بود. چه رویت^۱ را در ایثار فضیلت حلم و استعمال مکافات با تغافل بر حسب استصواب رأی مجال نظری شافی و فکری کافی پدید آید.

علاج بد دلی. و چون علم بضد^۲ متلزم علم است بضد دیگر، و ما گفتیم که غضب ضد بد دلی است. چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت انتقام. پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب بطلان شهوت انتقام. ولو احق و اعراض این مرض چند چیز بود. اول مهانت^۳ نفس درم سوء عیش سوم طمع فاسد ایستاء^۴ و غیر ایشان اراهل و اولاد و اصحاب معاملات. چهارم قمت ثبات در کارها پنجم کل و محبت راحتی که مقتضی ردائل بسیار باشد. ششم تمکن یافتن ضامن در ظلم هفتم رضا بفضایحی^۵ که در نفس و امر و مال افتد هشت استماع قبائح و فواحش از شتم و قذف. نهم تنگ ناداشتن از آنچه موجب تنگ بود. دهم تعطیل افتادن در مهمات.

و علاج این مرض و اعراض آن مرفع سبب بود چنانکه در غضب گفتیم و آن چنان بود که نفس را تیبیه دهد بر نقصان و تحریک او کند بدواعی غضبی. چه هیچ مرده از غضب خالی نبود ولیکن چون ناقص و ضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و متوقد و متتهب^۶ شود. و از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخدوف و حروب شدی

۱ - فکر و اندیشه ۲ - خواری و دل ۳ - جمع

خیس یعنی پست و برومایه. ۴ - جمع فضیحت یعنی رسوائی

۵ - برافروخته و زبانه کشیده

مقاله اول

و نفس را در مخاطرات عظیم افکندی و بوقت اضطراب دریا در کشتی
نشستی تا ثبات و صبر اکتساب کند و از رذیلت کسل و لواحق آن تعجب
نماید و تحریک قوت غضب که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رساند.
و سرا و خصومت با کسی که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب
کنند تا نفس از طرف بوسط حرکت نماید. و چون احساس کند از خویشتن
که بدان حد نزدیک رسید، باید که تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد.
علاج خوف. خوف از توقع مکروهی یا انتظار محنوری توأد کند
که نفس بر دفع آن قادر نبود. و توقع و انتظار بنسبت با حادثی تواند بود
که وجود آن در زمان مستقبل باشد. و این حادثه یا از امور عظام بود
یا از امور سهل. و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن. و ممکنات
را سبب یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او. و خوف از هیچکدام
ازین اقسام^۱ مقتضای عقل نیست. پس شاید صکه عاقل بچیزی از
این اسباب خائف شود. بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون
داند که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است، داند که در

۱- از آنچه فرمودش قسم حاصل شود. زیرا حادثه بی که شخص
در انتظار آن میباشد یا از امور بزرگ و دشوار است یا از امور کوچک
و آسان. و بر هر تقدیر یا ضروری است یا ممکن. و ممکن هم دو قسم
است زیرا سبب یا فعل خود صاحب خوف است یا فعل دیگری. و از اینجا
سه قسم حاصل شود: اول ضروری. دوم ممکنی که سبب فعل خود صاحب
خوف باشد. سوم ممکنی که سبب فعل دیگری جز صاحب خوف باشد. و
از ضرب این سه قسم در دو قسم اول یعنی امر بزرگ و دشوار یا کوچک
و آسان، شش قسم حاصل شود.

استعمار آن جز تعجیل بلا و جنب محنت فائده بود. و آن قدر عمر که
 بشر از وقت حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و قزع و اضطراب
 و جزع منتقص گردند، از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
 محروم ماند، و خسرین دنیا به نکان آخرت جمیع کند و بدخست دوجهان
 شود و چون خوب شدن و نسبی و تسکین داده باشد و در بر و تپه، بنهاد
 هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد. و آنچه ممکن
 بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است، باید
 که ما خود ندیده کند که حقیقت ممکن است که هر وجودش جائز بود
 و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و ستم و خوف اجر
 تعجیل تا که فائده نبود. و همان لازم آید که از قلم گذشته. اما اگر عیش
 حقیق حمیم و عا قوی و ترک فکر در آنچه سروری و وقوع بود خوش
 درد، عظمت دینی و دنیوی قبیح بود نمود و اگر سبب آن از فعل این
 شخص بود باید که از سوء اختیار و خبیثت ابر نفس خود احتراز کند و
 رکازی که آثار دنیوی بد و عفتی و خبیث بود قدم ننماید چه رنگ
 قبیح. فعل کسی بود که بضیعت ممکن جاهل باشد و آنکه داند که
 ظهور آن قبیح که مستدعی فصیحت بود ممکن است و چون ظاهر شود
 مؤاخذت او بدان ممکن و هر چه ممکن بود وقوعش، مستدع، صاحب
 بر آن قدم ننماید پس سبب خوف در قلم و آنست که بر ممکن بوجوب
 حکم کند و در قلم دوم آنکه بر ممکن بهمتناع حکم نماید و اگر شرط
 هر کی بجای خوش اعتبار کنند زین دونوع خوف سلامت یابند

مقاله اول

علاج خوف مرگ و چون خوف مرگ عامترین و سخت ترین خوفهاست در آن باشباع سخنی احتیاج اقتد. گوئیم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست. یا نداند که معاد نفس با کجاست. یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن و بطلان ترکیب بنیه او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود بماند و او از آن بی خبر. و یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود از الم امراضی که مؤدی بود بدان صعب تر. یا بعدالموت ارفعاب ترسد. یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود. یا بر اموال و اولادی که از او باز ماند متأسف بود.

و اکثر این ظنون باطل و بی حقیقت باشد و منشأ آن جهل محض. بیانش آنست که کسی که حقیقت مرگ نداند باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صنعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند. و چنانکه در کتب حکمت مبین است معلوم کند که نفس جوهری باقی است که بانحلال بدن فانی و منعدم نگردد. و اما اگر خوف از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند که با کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ. و حذر ازین جهل است که علما و حکما را بر تعب طلب باعث شده است تا ترك لذات جسمانی و راحت بدنی گرفته اند و بیخوابی و رنج اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته اند. و چون راحت حقیقی آن بود که از رنج این جهل بدان رهائی یابند و رنج حقیقی جهل است پس راحت حقیقی علم بود. و اهل علم را روح و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و مافیها در چشم ایشان حقیر و بی وقع نماید. و

اخلاق ناصری

چون بقای ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت هموم و انواع عنا^۱ مقارن امور دنیوی یافته اند، پس از دنیاوی بر قدر ضروری قناعت نموده و از فضول عیش دل بریده اند، چه فضول عیش بغایتی نرسد که ورای آن غایتی دیگر نبود، و مرگ بحقیقت این حرص بود نه آنچه از آن حذر میکنند.

و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگر طبیعی. و همچنین حیات، و موت ارادی بامانت شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن، و بموت طبیعی مبارقت نفس از بدن خواسته اند، و بحیات ارادی حیات فانی و دنیاوی مشروط باکل و شرب، و بحیات طبیعی بقای جاودانی در غیبت و سرور.

و افلاطون حکیم گفته است: *مُتَّ بِالْإِرَادَةِ تَعَى بِالطَّبِيعَةِ*^۲ و حکمی

متصرفه گفته اند: *مُوتُوا قَلَّ أَنْ تَمُوتُوا*^۳.

۱- رنج و سختی. ۲- یعنی باراده بمیرد تا طبیعت زنده شوی یعنی از شهوات دنیاوی چشم بیوش تا نعیم آخرت و حیات جاودانی دریابی. ۳- یعنی مرگ ارادی بمیرد پیش از آنکه بمرگ طبیعی بمیرد. مقصود این است که پیش از آنکه اجل طبیعی شمارا دریده و کار از دست بیرون شود، دست از شهوات دنیوی بردارید و بحیات جاودانی متوجه شوید. جان سخن و روح مقصود فلاسفه و عرفا این است که جاهل و نادانی مرگ حقیقی و حیات فانی است، و عه و دانش نعمت بقی و حیات جاودانی. پس مردم عاقل باید جان خویش را از مرگ جاهل رها کند و خود را از طمست نادانی و گمراهی بنور علم و هدایت برساند.

مفالت اول

باز آنکه هر که از موت طبیعی خائف بود، از لازم ذات و تمام ماهیت خویش خائف بود. چه انسان حی^۱ ناطق مائت است. پس مائت که جزوی از حد است تمام ماهیت بود^۲. و کدام جهل بود زیادت از آنکه کسی گمان برد که فزائی او بحیات اوست و نقصان او بتمام او.

و عاقل باید که از نقصان مستوحتر بود و با کمال متانس و همیشه طالب چیزی بود که او را تام^۳ و شریف و باقی گرداند، و از قید و اسر^۴ طبیعت بیرون آرد و آزاد کند. و داند که چون جوهر شریف الهی از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد، خلاص صفا و تقا نه خلاص مزاج و کدورت، بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اصداد و آفات نجات یافته.

و ازینجا معلوم شد که بدبخت کسی بود که نفس او پیش از مفارقت بدن بآلات جسمانی و ملائکه نفسانی مید و مشتاق بود و از مفارقت آن خائف. چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش و متوجه موضعی که از آن موضع متألّم تر باشد

و آنرا آنکه زمرگ ترسان بود بسبب ظنی که بآلم آن دارد، علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است چه آلم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در او اثر نفس نبود او را آلم و احساس نبود. چه احساس آلم بتوسط نفس است

۱ - علمی منطقی و فلسفه در تعریف انسان گویند که (الإنسان حی

ناطق مائت). پس مائت جزو حد و داخل ماهیت یعنی ارذ تیان انسان است

و ذاتی قابل تخلف و احلال نبود. ۲ - اسیری و گرفتاری

اخلاق ناصری

پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس یافتد و بدان متألم نشود. چه آنچه بدان متألم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب ترسد، از موت نمیترسد از تقابلی میترسد که بعد از موت بود. و عقاب بر چیزی باقی بود. پس بقی چیزی از خود بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیئات که بدان استحقاق عقاب بود مُترس، و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ. پس باید که بر ذنوب اقدام نماید و بیان کرده ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکه‌های تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بقاع آثار آن پس آنچه درین نوع مخوف است، آنرا اثری نیست و آنچه آن را اثر است، از آن غافل است و بدان جهل و علاج جهل علم بود

و همین بود حال آنکه بداند که بعد از مرگ چه خواهد بود و چگونه خواهد بود. چه هر که بجای بعد از مرگ شرف کرد بی‌تفاوتی کرده است. و چون میگوید بمیدان که آن حال چیست، بجهت شرف کرده، علاج او هم علم است، تا چون و تنی شود خوف و زور نگردد

و اما آنکس که در تخلف است و ولد و مر و همت خائف و متأسف بود، بداند که درین متعجب نمی‌وه آرومی است بر آنچه حزن در آن قائم نیست بر علاج حزن بعد از بس یادگنیه

و بعد از تمیز بن مفهومی گوئی مرده از کائنات است و در فساد مقرر است که هر کائنی فاسد بود پس هر که خواهد که فاسد شود خوشه باشد که کائن بود. و هر که کیون خود خواهد فسادت خود خواهد.

• چیزی تا کسی در بجای خود نمی‌گذرد.

مقاله اول

باشد^۱ . پس فساد ناخواستن اوفساد خواستن اوست . و کون خواستن او کون نخواستن او . و این محال است . و عاقل را بمحال التفات نیفتد . و اگر اسلاف و آباء ماوفت نکردندی ، نوبت وجود بما نرسیدی . چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان مایز ممکن بودی . و اگر همه مردمانی که بوده اند ، باوجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی .

و استاد ابوعلی رحمه الله در بیان این معنی تفریری روشن کرده است . میگوید که تقدیر کنیم^۲ که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهارصد سال بوده اند^۳ همه زنده بودندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیادت بودی . چه بقیتی از ایشان که امروز در بلاد ربیع مسکون پراکنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که با اهل آن خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک باشند و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند با این جماعت در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد . و بهر شخصی که در عهد او بوده است در این مدت چهار صد سال همین مقدار بآن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال هر که

۱ - کون در اصطلاح حکما عبارت است از وجود و حدوثی که بافساد ملازم باشد . پس هر کائناتی فاسد خواهد بود . و هر که طالب اینگونه وجود باشد بتبع طالب فساد هم شده است .

۲ - یعنی فرض کنیم . ۳ - تقدیر این مدت بحسب زمان خود استاد ابوعلی مکتوبه است که در قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم هجری می زیست .

اخلاق ناصری

ز میان خلق مرتفع شود و توالد و تاسل بر قرار بود عدد اشخاص بچه
غایت رسد. و اگر این چهارصد سال مضاعف شود، تضاعیف این خلق بر
مثال تضاعیف بیوت شطرنج^۱ از حد ضبط و حیز احصا متجاوز شود. و
بیض ربع مکون که نزدیک اهل علم مساحت آن مسموح^۲ و مقدر است،
چون برین جماعت قسمت کرده آید، نصیب هر یک آن قدر ترسد که قدم
بر آن نهد و بر پایی بیستند تا اگر همه خلق دست برداشته و راست ایستاده
و بهم با دوسیه^۳ آخواهند که بایستند بر روی زمین ننگینند تا بختن و
نشتن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد. و هیچ موضع از جهت عمارت
و زراعت خالی نماند. و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف اگر
بامتداد روزگار و تضاعیف^۴ محصور هم در این نسبت بر سر پیک دیگر
می نشینند.

واز اینجا معلوم میشود که تمامی حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ
و وفات و تصور آنکه ضمیر را خود بدین آرزو تعقیق تواند بود، زخیلات
جتهال و محالات بدن بود. و عقلا ربیب کیست خوض و ضمائر از مش
این فکرها منزله دارند و دانند که حکمت کمال و عدل شمد الهی آنچه
قتضا کند بر آن مریدی صورت بشدد و وجود آدمی برین وضع و هیئت
وجودی است که وزنی آن هیچ ثابت متصور نشود

پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام صورت کنند

- ۱ - تضاعیف خواه های شطرنج محاسبه ایست که در عمل تصاعد بدست می
- آید و در کتب ریاضی قدیمه معروفست. ۲ - مساحت شده و اندازه
- گرفته شده است. ۳ - بهم دوسیده؛ یعنی بهم چسبیده.

مقاله اول

بلکه مذهب خوفی است که از جهل لازم آمده است. اما اگر کسی باشد که ضرورت مرگ متبیه بود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از غایت اهل همت برداشتی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد، او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و لامحالہ در حال پیری نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و نقصان قوی چون غاذیه و خداه چهارگانه او^۱ بتبعیت لازم آید و امراض و آلام عبارت از این احوال است. و بعلاوه موت آجبا و فقدان اعزّه^۲ و نوائم مصائب و تصرف نوائب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد. و خائف ازین جمله در مبداء امل که بدرازی عمر رغبت مینموده طالب این احوال بوده است که بآرزو می جسته و انتظار امثال این مکاره^۳ میداشته. چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و آب و خلاصه انسان است از بدن مجازی عاریتی که از طبائع ربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حباله تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت الهیت که منزل برابر و دارالقرار اختیار^۴ است پیوندد و از مرگ و استحالت و فنا ایمن شود. همانا ازین حالت زیادت است شعاری

-
- ۱ - خدام چهارگانه نوره غاذیه هر رت از نوره جاذبه و ماسکه و هانسه و دافعه که در کتب طب و طبعی قدیم معروف است ۲ - یعنی مرگ
دوستان و از دست رفتن عزیزان ۳ - نخوتیها ۴ - نیکان
۵ - خوبان.

بخود راه ندهد و بتعجیل و تأخیری که اتفاق افتد مبالغات نکند و با کتاب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن درکات درزخ و سخط باری عزّ اسمه و منزل فجّاً و مرجع اشقیاء و اشرار باشد، راضی نشود.

و اما امراض قوت جذب، هر چند از حیث حصر متجاوز باشد اما تباهترین آن، افراط شهوت و معیّت بطالت و حزن و حسد است. و ازین امراض یکی از حیث افراط و دیگر از حیث تفریط و سوم و چهارم از حیث ردائت کیفیت باشند. و معالجات آن اینست.

علاج افراط شهوت، پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر منعت شره و حرصی که متوجه بطلب التذاذ بود از مأكولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت همت و آخسانت طبیعت و دیگر ردائلی که بتبعیّت این حالت حاصل آید مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطائل^۱ و زوال حشمت^۲، از بیان و تقریر مستغنی باشد و بنزدیک خواص و عوام ظاهر. و انواع امراض و آلاء که از اسراف و مجاوزت حدّ حادث شود، در کتب طبّ مبین^۳ و مقرر است و علایجات آن مدوّن و محرّر.

اما شهوت نکاح و حرص بر آن از معظمترین اسباب نقصان دیانت و اینهاک^۴ بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت^۴ آبروی باشد.

۱ - تبه کاران. ۲ - طفیلی شدن. و طفیلی در اصل لغت بعضی کسی است که ناخوانده بهمانی رود. ۳ - فرسودن و سست و لاغر کردن. ۴ - ریختن.

مقاله اول

و غزالی رحمه الله^۱ قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است و میگوید که همچنانکه اگر او را در جیابت^۲ اموال خلق دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی^۳ نه، همه اموال رعیت بتاند و همگنان را بفقر و فاقه مبتلاگرداند، قوت شهوت نیز اگر مجال یابد و بتهدیب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تکین او اتفاق نیفتد، جملگی مواد غذا و کیموسات^۴ صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضاء و جوارح را تزار^۵ ضعیف گرداند. و اگر بر مقتضی عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد، مانند عاملی بود که بر سیرت عدل قدر مایحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح نفور و دیگر مصالح جماعت صرف کند^۶.

علاج بطالت . اما محبت بطالت مقتضی حرمان^۷ دو جهانی بود

-
- ۱ - امام حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی طوسی مصنف کتاب احیاء العلوم در اخلاق عربی و کتاب کیمیای سعادت هم در اخلاق بفارسی از بزرگان و مشایر علماء و دانشندان ایران است . تولدش در ۴۵۰ ، وفاتش در ۵۰۵ هجری قمری در طوس واقع شد . ۲ - گرد کردن خراج ، و شخصی را که متعدی و مباشر این عمل باشد جایی گویند .
 - ۳ - باز دارنده . ۴ - کیموس در اصطلاح اطباء قدیم یعنی ماده غذایی است که بهضم کبدی که مشهور آنرا هضم دوم گویند رسیده باشد و هضم اول بنا بر مشهور در معده انجام می گیرد . و ماده غذایی را که در معده هضم یافته و بصورت کشکاب در آمده باشد کیلوس گویند .
 - ۵ - لاجر و رنجور . ۶ - از اینجا نزدیک سه صفحه حذف شده است . ۷ - نومیدی و بی نصیبی

از جهت آنکه اعمال رعایت مصلحت معاش مؤدئی باشد بهلاکت^۱ شخص
و انتطاع نوع، و دیگر انواع ردائیل را خود در معرض این دو آفت چه
وقع تواند بود. و تغافل از اکتساب سعادت معاد^۲ مؤدئی بود با بطلان
غایت ایجاد که متدعی فاضلت جود واجب بوجود غراسمه است. و این
مخاصمه و هذ زعه صریح بود با آنحضرت نمودن نشانه. و چون بطالت و کل
متضمن این فادات است در شرح قبیح و مذمت آن باطنی زائد
احتیاج نیفتد.

علاج حزن، حزن العی نفسانی بود که رفته محبوبی یا از فوت
مطلوبی عارض شود. و سبب آن حرص بود بر مقتضیات جسمانی و شره
بشیوات بدنی و حسرت بر فقدان وفوات آن و این حالت کسی را حادث
شود که بقی محسوس است و ثبات لذت در ممکن شده است و وصول بچهارگی
مطلب و حصول مقصودات^۳ در تحت تصرف و ممنوع شمردن و اگر این
شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد بسر عقل شود و شرط انصاف نگهدارد
داند که هر چند کون وفاد است ثبات و بقی آن محسوس است. و مثبت و
باقی^۴ امور است که در عالم عقل باشد و از تصرف متضدات خالی. پس در
محل طمع نکند. و چون طمع نکند بمتوقع ندوهگین نشود بلکه خدمت بر
تحصیل مطلوبات بقی مقصود آرد و سعی بطلب محبوبات صافی مصروف و از
آنچه بطلب مقتضی فادات و بود اجتناب نماید و اگر عالم بر چیزی

۱ - هلاکت به تاء بجای هلاک مانند فراغت بجای فراغ و خجالت بجای

خجل در کتب عربی ضبط نشده و از استعمالات مخصوصه فارسیان است

۲ - معاد (خ) . ۳ - مقصودات (خ)

شود، بر قدر حاجت و سدّ ضرورت قناعت کند، و ترك اذخار و استكثار که در اعیان مباحات و افتخار بود واجب شمرده، تا بمقارقت آن متأسف نشود و بزوال و انتقالش منالّم نگردد. و چون چنین بود با منی رسد بی فزع و فرحی یابد بی جزع و مسرتی حاصل کند بی حرت و نمره یقینی بیابد بی حیرت. و الاً دائماً اسیر حزنی بی انقضا، و الهی بی انتها باشد. چه بهیچ وقت از فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد، کون بی فساد نتواند بود و طامع در آن خائب و خاسر بود.

وَمَنْ سَرَّهُ أَنْ لَا يَرَى مَا يَسُوعُهُ
لَا يَتَّخِذُ شَيْئًا يَخَافُ لَهُ فَقْدًا ۲

و اقتدا بعبادت جمیل آن بوه که بموجود خشنود بود و از مفقود تلهّف و تأسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید بماند. و اگر کسی را شك اقتد در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تبسیر موسوم باشد یا بصفّت تعتبر موصوف، باید که تأمل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معاش ایشان و رضای هر يك بنصیب و قسمت خویش و سرور و غیبت نمودن بجماعت و حرفتی که بدان مخصوص بود. مانند تاجر به تجارت و تجّار بنسبوت و بحدی که هر يك مقبول بحقیقت، فاقد آن صنعت را شناسند. و معجزه نعلی الاطلاق، غافل از آن حالت را گویند و بهجت و راحت بر جود آن الذّت مربوط دانند و حرمان کلی بفقدان

۱ - موجبات و شرّ ندهد. ۲ - کسی که او را خوش دارد دارد اینکه نبیند آنچه وی را بد حال می کند پس نگیرد چیزی را که از فقدان آن بیم دارد. یعنی کسیکه از فقدان چیزی بد حال میشود دل بچیزی نیندازد که بیم از دست شدن دارد.

آب معیشت منوط . چنانکه نص^۱ تنزیل از آن عبارت کرده است که
 كُلْ حَرْبٍ يٰۤاٰمَنُوۡنَ مَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوۡنَ .

و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداومت مباشرت باشد . پس
 اگر طالب فضیلت در ایثار سنت و طریقه^۲ خویشتن همین طریق سپرد و از
 اقتضای مناهج^۳ و اقتضای منافع کمالی که غایت آن متحد بود عدول^۴ نجوید^۵
 بسرور و لذت از آن جماعت که بنید جهالت و اسر ضلالت گرفتارند اولی
 باشد . چه او^۶ محقق بود و ایشان^۷ مغل . و او متیقن و مصیب و ایشان
 مضطرب و خابط^۸ . و ایشان سقیم و شقی و و صحیح و سعید بلکه او
 ولی^۹ خدا و ایشان اعدای او . اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اٰيٰتِهٖ لَآخُوۡفٌ عَلَيْهِمْ وَاَلَا هُمْ يَعۡزَنُوۡنَ^{۱۰} .
 و کنندی رحمه الله در کتب^{۱۱} . ومع^{۱۲} الحزن گوید : دلیل بر آنکه
 حزن حاشی است که مرده آن^{۱۳} . حیرت خویش بخود جذب می کند
 و از امور صبیعی خرج است^{۱۴} است که ف قد هر مرغوبی و خائب هر
 مطلوبی اگر منظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بکافی که از
 آن عصاب^{۱۵} . در عصب^{۱۶} . در عصب^{۱۷} . در عصب^{۱۸} . در عصب^{۱۹} . در عصب^{۲۰} .
 گیرد^{۲۱} . در روغن شود که حزن نه ضروری بود^{۲۲} . و چه جذب و
 ۱ - افتقا : بر گزیدن و در بی رفتن . منافع : حیرت . در عصب^{۲۳} .
 راست و پید و گساده . ۲ - زره سر : عین و مباشرت عدول
 کردن . ۳ - منحصی : خطی که در عصب^{۲۴} . ۴ - عدول :
 خابط : اسم فاعل عربی است از حابط یعنی بر گزیدن . در عصب^{۲۵} .
 پیراهه رفتن . ۵ - همانا دوستن خدا^{۲۶} . ۶ - عیب^{۲۷} . ۷ - عیب^{۲۸} .
 اندوهناک میشود . می اولیاء خدا از هیچ حیرت و حیرت^{۲۹} . و عیب^{۳۰}
 ندارند

کاسب آن هرآینه با حالت طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت^۱ یابد. و ما مشاهده کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد، و اعزّه و اصدقائهم مبتلا شدند و احزان و همومی متجاوز از حد اعتدال بر ایشان طاری شد، و بعد از انقضای کمتر مدتی با سرضحک و مسرت و فرح و غبطت آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند. و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه، ناخوش عیش بودند. پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت.

و عاقل اگر در حال خلق نظری کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز نگردد. و اگر مرض حزن را که جاری مجری دیگر اصناف ردائت است تمکن دهد عاقبت سلوت گراید و از آن شفا یابد. پس بهیچ وجه مرضی رضعی بنزدیک او مرضی نشود و بردائت کسی راضی نگردد^۲. و باید که داند که حال و مثل کسی که ببقای منافع و فوائد دنیاوی طمع کند حال و مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامه بی^۳ در میان حاضران دست بندست میگردانند و هر یکی لحظه بی

۱ - تسلی و آرامش خاطر . ۲ - مقصود مطابق اصل کتاب الطهاره استاد ابوعلی مسکویه که خواجه عسارت او را ترجمه نموده این است که : اگر دانا در احوال مردمان و در علل و اسباب حزن نظر کند داند که وی از میان مردمان بمصیبت عجیب و محنت تازه بی مخصوص و ممتاز نیست بلکه بادیگران در این جهات مشترك است . و نیز داند که هر مصیبتی عاقبت سلوت و آرامش گراید . و دریابد که حزن مرضی است عارضی مانند سایر امراض که از ردائت خیزد . پس عارض ردی را بر خود نگذارد و مرضی یعنی غیر طبیعی برای خود کسب نکند . ۳ - دستبوی .

از نسیم و رائحه آن تمتع میگیرد و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند. و پندارد که او را از میان قوم بتملك آن تخصیص داده اند و آن شمامه بطریق عبه تصرف او گذاشته. و چون از او باز گیرند خجالت و دهشت با تأسف و حسرت کتسب کند. همچنین اصناف مقننیت، و دائع خدای تعالی است که خلق را در آن اشتراك داده است و او را عز و جل ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد و بدست هر که خواهد. و ملامت و مدمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت اختیار باز گذارد و امل و طمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدن طمع کند و چون از او باز گیرند دانستگی نماید. سنجار عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد. چه کمترین مرتبه شکرگزاری آن بود که عربیت بخونندگی، معبر دهند و در جهت مسرت نمایند خصه آنچه که معبر افضل آنچه داده بود بگذارد و خصیصه باز خواهد. و مراد باین افضل عقل و نفس است و فضائل که دست متعرضان بدان برسد و متغلبان را در آن ضمع شرکت یستند چه بین کمالات و وجهی که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود و ارزانی داشته اند. و اخص وارد که زمانه باز طلبند هم عرض رعایت جانب ما و محافظت عدالت در میان انبای جنس ماست. و اگر حسب فوات هر مضمودی حزنی خود را در دهب بید که همیشه معزوزن نسیم

پس عقل بید که در انبیا چه در امور فکر صرف نکند و چند آنکه نوند ازین مقننیت کمتر گیرد که الْمُؤْمِنِينَ قَبْلِ السُّوْتَةِ «حزین مبتلا نشود»
 ۱ - مؤمن اندامی مؤت است یعنی «اسب عیش و خوش گذرانی کمتر
 احتیاج دارد»

و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین عیب پیش لیست^۱ که عاریتی است شایستی که صاحب همت بدان التفات نمودی چنانکه ارباب همت و مروت از استعارت اصناف تجمل تنگ دارند.

و از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست. گفت آنکه من دل بر چیزی نهم که چون مفقود شود اندوهگن^۲ گردم. علاج حسد. حسد آن بود که از فرط حرص خواهد که بفواید و مقتنیات از اینای جنس ممتاز بود. پس همت او بر ازاله آن از دیگران و جذب بخود مقصور باشد. و سبب این رذیلت از ترگب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که بنقصان و حرمان ذاتی موسوم است، يك شخص را محال باشد. و اگر نیز تقدیر امکان کنند استمتاع او از آن صورت نبندد. پس جهل بمعرفت این حال و افراط شره، بر حسد باعث شوند. و چون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود، جز حزن و تألم او را طایلی^۳ حاصل نیاید. و علاج این دو رذیلت علاج حسد باشد. و از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده آمد. و الا حمل حسد بر امراض مرگبه اولیتر باشد.

و کندی گوید حسد قبیح ترین امراض و شنیع ترین شرور است. و بدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری بدشمن او برسد محبت شر بود. و محبت شر، شریر بود. و شریر تر از کسی بود که

۱ - مطابق نثر فصیح و بلیغ فارسی در اینجا باید (نیستی) گفته باشد. که در جمله شرط و تنی می آورند. خاصه که جواب شرط را (شایستی) و (نمودی) آورده است. ۲ - اندوهگین (خ). ۳ - نفع و فائده

خواهد که شر بغیر دشمن او رسد. و هر که نخواهد که خیری نکنی رسد
 شر خواسته باشد بآکس. و اگر این معاملات با دوستان کند تباهتر و
 زشت تر بود پس حدود شریر ترین کسی باشد. و همیشه اندوهگن بود
 چه بخیر مردمان غمناک باشد و خیر خلق منافق مطلوب او بود. و هرگز
 خیر از اهل عالم مرتفع و منقطع نشود. پس غم و اندوه او را انقطاعی و
 انتهای صورت نبندد.

و تباهترین انواع حد نوعی بود که میان عامه افتد. چه طبیعت
 منافع دنیوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیق که لازم داده است.
 موجب حد باشد. یعنی راغب را با تعرض تعاقب اراده زودنا مرغوب او
 از غیر عرض شود. و اگر چه این معنی نزدیقه از اذیت مرضی نبود
 و حکم دین را بگنجی کوتاه که مردی در زایل از خرد غمناک
 تشبیه کرده اند. چه اگر سر بدان پوشیده کند پای را برهنه شود و
 اگر پای را محروم نگذارد سر محروم است. همچنین اگر شخصی بتسبیح
 از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد. و عه زین شانه
 منزله است. چه نفق و خرج از آن و مشارکت دادن بنای جنس در نفق
 از آن، مقضی زبدهت اذیت رکعتی بود پس حد در آن طبیعت شر
 مطلق خیزد

و بدان که فرو باشد میان تبصت و حسد چه تبصت شوق بود
 بصورت کمائی یا مضوی که از غیرتی حسد کرده باشد در ذات مغشبه
 بی تمئی زو آن زو. و حسد با تمئی زو آن بود زو

مقاله اول

و غبطت بردو نوع بود. یکی محمود و دیگری مذموم^۱ اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه بعبادات و فضائل باشد. و اما غبطت مذموم آن بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات باشد. و حکم آن حکم شره بود.

این است سخن در حسد و هر که برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آرا ضبط کند ضبطی تمام، برو آسان بود علاج دیگر ردائیل، و معرفت اسباب آن و اعراضی که حادث شود.

مثلاً در کذب چون اندیشه کند، داند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است. و غرض از اظهار فضیلت نطق، اعلام غیر بود از امری که بر آن واقف نبود. و کذب منافعی این غرض است. پس کذب مبطل خاصیت نوع بود. و سبب آن ابعاث بود بر طلب مالی یا جاهی، و فی-الجملة حرص بر چیزی ازین قبیل. و از لواحقش ذهاب آبروی واقفان مهمات و اقدام بر نمیمت^۱ و سعایت و غمز و بهتان و اغرای طئه^۲ بود و در صلف^۳ چون اندیشه کند داند که سبب آن سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد. و از لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلط طبع و لؤم و جور باشد. و در معنی صلف مرگب بود از عجب و کذب

و در نخل چون اندیشه کند، داند که سبب آن خوف بود از فقر

۱ - نسای و خرچینی .
۲ - یعنی شورانیدن ظالمان و مستگران .
اغراء : بمعنی شورانیدن و بر آغالیدن است .
۳ - بفتح اول و دوم
یعنی خودستانی و لافزدن .

اخلاق ناصری

و احتیاج یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات
خلق را ،

و در ریا چون اندیشه کند ، داند که آن کذب بود هم در قول
هم در فعل .

فی الجملة چون حقیقت هر يك بشناسد و بر اسباب آن واقف شود
قمع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قبايح آسان شود بر طالب
فضیلت والله الموفق .

بخشی از مقالات دوم اخلاق ناصری

در تدبیر منزل

در تدبیر اموال و اقوات

چون نوع مردم بادخار اقوات و رزاق مضطر است و بقای بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن، پس بجمع ما لابد و اقتنای مایحتاج از هر جنس احتیاج افتاد. تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف افتد برخی که از فساد دورتر بود بماند. و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا، بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلمی و ناموس اصغر است حاجت بود و بیعت وجود او و معادلت اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها، مؤت نقل اقوات از ماکن بماکن دورتر مکفی شد، بدان وجه که چون نقل است او که قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام اقوات بسیار باشد. و زکلفت و مشقت حمل آن استغنا افتد. و همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود نبات و قوام فوائد مکتسب صورت بست. چه استعالت و فنی او مقتضی احباط^۲ مشقتی بود که در ضرب کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد. و قبول او نزدیک اصناف امم، شمول منفعت او همگنان را منظور شد. و بدین دقائق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت داشت لطف

۱ - با جاء بی نقطه یعنی باطل کردن و از بین بردن .

اکهی و عنایت یزدانی از حد قوت بحیث فعل رسانید . و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صنایع با نظر و تدبیر نوع انسانی حوالت افتاد .
 و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل . دوم باعتبار حفظ . سوم باعتبار خرج . اما دخل یا سبب آن بکفایت و تدبیر منوط بود یا نبود . اول مانند صناعات و تجارت . دوم مانند هواریث و عنایا . و تجارت بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در معرض تعرض اسباب زوال ، در وثوق و استمرار از صناعت و حرفه قاصر باشد .

و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احترام از اجور . دوم احترام از عذر . سوم احترام از دنائت . تم اجور مانند آنچه بتقلب یا تفاوت وزن و کیل یا ضریق اختدع^۲ و سرقت بدست آرند . و اما عذر مانند آنچه به مجنون و مستخرگی و مذات نفس بدست آرند . و اما دنائت مانند آنچه از صنعتی خبیث بدست آرند ، بتمکن ز صنعتی شریف و صنعت سه نوع بود . یکی شریف و دوم خبیث و سوم متوسط اما صناعات شریف صنعتهایی بود که از حیث نفس باشد نه از حیث بدن و آنرا صناعات احرز و از باب مریوت خوانند . و اکثر آن در سه صنف داخل بود . اول آنچه بجموع عقل تعلق دارد . مانند صحت رأی و صواب مشورت و حسن تدبیر . و این صنعت وزیرا^۳ بود . دوم آنچه بدب و فتن تعلق دارد مانند کتبت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت . و این صنعت ادبا و فضلا بود . سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری

۱ - تنقب (خ) ۲ - مکر و مریب .

مقاله دوم

و سیاهیگیری و ضبط ثغور و دفع اعدا . و این صناعت فروسیت بود .
و اما صناعت خسیسه هم سه نوع بود . یکی آنچه منافعی مصلحت
عموم مردم بود مانند احتکار و سحر ، و این صناعت مفسدان بود . دوم آنچه
منافی فضیلتی از فضایل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری ، و این
صناعت سُفها بود . سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجّامی و دَبّانگی
و کتّاسی . و این صناعت فرومایگان بود .

و بحکم آنکه احکام طبع را بنزدیک عقل قبولی بود صنف اخیر
از این اصناف در عقل قبیح نباشد ، و باید که از جهت ضرورت جمعی
بدان قیام نمایند و دو صنف اول قبیح بود و از آن منع کنند .
و صناعات متوسط ، دیگر انواع مکاسب و اصناف حرقها بود . و
بعضی از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت .
و همچنین بعضی بیط بود مانند درودگری و آهنگری . و بعضی مرگب
بود مانند ترازوگری و کاردگری . و هر که بصناعتی موسوم شود باید که در
آن صناعت تقدّم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت ننماید و بدنائت
همت راضی نشود .

و بیاید دانست که مردم را هیچ زیست نیکوتر از روزی فراخ نبود .
و بهترین اسباب روزی ، صناعتی بود که بعد از اشتهال بر عدالت ، بعفت و
مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افکندن
در مهمّات دور . و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و نعت و
عار و نام بد و بذل آبروی و بی مروّتی و تدنّیس اعرّض و مشغول گردانیدن

۱ - چرکین کردن و پیلیدی آوردن .

اخلاق ناصری

مردمان از مهمات بدست آید، احتراز از آن واجب بود و اگر چه مالی خطیر بود. و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و با برکت تر باید شمرد، و اگر چه بمقدار حقیر بود.

و اما حفظ مال بی تمیرا میسر نشود. چه خرج ضروری است و در آن سه شرط نگاه باید داشت. اول آنکه اختلالی بمعینت اهل منزل راه نیابد. دوم آنکه اختلالی بدیانت و عرض راه نیابد. چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد، در دیانت لائق نبود. و اگر از ایشار برا کفاه و متعرضان عرض، اعراض کند از همت دور باشد، سوء آنکه مرتکب ردیلتی مانند بخل و حرص نگردد.

و چون این شرائط رعایت کنند، حفظ بیه شرط صورت بندد. اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود و از آن زیادت نیز نبود بلکه کمتر بود. دوم آنکه در چیزی که تمیر آن متعذر بود، مانند ملکیتی که بمعارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند. سوء آنکه رواج کار طلبد و سود متواتر اگر چه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد، اختیار کند.

و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد. در وقت ضرورت و تعذر کتاب دهند قحط سالها و نکبات و ایام امراض صرف کند و گفته اند که اولی چنان باشد که شطری^۱ از اموال تقود و ائمان بضاعات باشد، و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات، و شطری

۱ - بیار کردن مال و بشر و بهره رسانیدن.

۲ - جزوی

و بخشی و قسمتی.

مقاله دوم

اعلاک و ضیاع و مواشی^۱ تا اگر خلی بطرفی راه یابد از دو طرف آن بطرف دیگر جبران میسر شود. و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار چیز احتراز کند. اول اثم و تقصیر^۲ و آن چنان بود که در اخراجات نفس و اهل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف اعتناع نماید. دوم اسراف و تبذیر و آن چنان بود که در وجوه زوائد مانند شهوات و لذات صرف کنند و یا زیادت از حد در وجه واجب خرج کنند. سوم ربا و مباحات و آن چنان بود که بطریق تصلف^۳ و اظهار ثروت در مقام مرا و مفاخرت انفاق کنند چهارم سو- تدبیر و آن چنان بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتصاد^۴ و در بعضی مواضع کمتر از آن

و مصارف مال در سه صنف محصور افتد. اول آنچه از روی دیانت طلب و مرقات^۵ ایزدی دهند مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و هبّان و صلوات. سوم آنچه از ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند اخراجات منزل از وجوه مآکل و مشروب و عیال و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفاها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاهدارند و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزّت چهار شرط رعایت باید کرد. اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر^۶ دهد

-
- ۱ - جمع ماشیه یعنی گاو و گوسفند .
 ۲ - لوم : پستی و
 ۳ - خودستایی و لاف
 ۴ - اقنضا (خ) .
 ۵ - رضا و خشنودی .
 ۶ - یعنی بخوشدلی و گشایش خاطر .

اخلاق ناصری

و بر آن تلّھف و تأسف^۱ نماید، نه در ضمیر و نه بظاهر. دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خوش دهد نه بجهت توقع شکر یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکری. سوم آنکه معظّم آن بدرویش نهفته یدز^۲ دهد و هر چند سائل را تا تو بدید که محروم نگذارد^۳. اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرّب حضرت عزّت بحیری که باعث بر آن از داخل داشته از خرج بهتر^۴ حرم آنکه هتک ستر^۵ مستحقّان نکند بافت و اظهار آن

و در صنف دوم که از افعال احد صیفت است پنج شرح آنکه میدهد: ۱- اول تعجیل که تعجیل مهتاتر^۶ بود دوم کتّون که کتّون به معنی^۷ نزدیکتر بود و مکرر مناسبتر بود سوم تمغیر و تحمیر و اگر چه برون و قیمت بسیار و سر چهره میرصدت که اقماع منس^۸ بود. پنجم وضع معروف در موصع خویش و لا مانند زرع در زمین شود به^۹ نقد و در صنف سوم يك شرح رعایت دید کرد، و آن مقصد بود و در نتیجه سبب صاحب مزاج باشد، بلکه سرف رتاکس زد^{۱۰} آنکه تمغیر بدان قدر که موجب محذوفت عراض باشد. و آن رفیقان دفع حضرت اقتدانه از قیبر سراف محض، چه اگر شرف تو است من^{۱۱} کج و جوا

- ۱ - در بیخ خورشت و ناه و حشر رذب
 ۲ - درویشان عیفت و آبرومند که گمنان نبرد در زره - ان و مردمان مهر آن
 ۳ - را غنی و بی نیاز میشمارد چنانکه در قرآن آمده است: عیبها اجدر
 غنیاء من اتعفت^{۱۲}
 ۴ - پرده داری
 ۵ - گورا و خوش آینه
 ۶ - کامیابی
 ۷ - فراموشی اندازنده

قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت^۱ بدگویی نجات نیابد. و علت آن بود که انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقود است و طمع و حسد و بغض هر کوز. پس بنای اتفاق بر حسب آراء عوام نهادن سلامت عرض نزدیکتر از آنکه نای آن بر قاعده سیرت خواص^۲. و میل عوام بتبذیر بود. چنانکه میل خواص^۳ بتقتیر بود.

این است قوانین کلی که در باب تمول بدان حاجت افتد. و اما جزئیات آن بر عاقل پوشیده نماند.

در تعلیم و تربیت فرزندان

چون فرزند بوجود آید ابتدا تسمیه^۴ او باید کرد بنامی نیکو، چه اگر نامی ناموافق بر او نهند، مدت عمر از آن ناخوش دل باشد. پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول^۵ باشد، چه عادات بد و بیشتر عادتها بشیر تعدی^۶ کند از دایه بفرزند. و چون رضاع او تمام شود بتأدیب و ریاضت اخلاق او مشغول باید شد بیشتر از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد. چه کودک مستعد^۷ بود و با اخلاق ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت او بود^۸ و در تهذیب اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدود او در بنه^۹ کودک بیشتر بود، تکمیل آن قوت

- ۱ - غیبت و بدگویی کردن .
- ۲ - آموزش و پرورش .
- ۳ - نامیدن و بنام خواندن و نام نهادن .
- ۴ - علیل و ناتندرست .
- ۵ - گذشتن چیزی از یکی بدیگری چنانکه در واگیری بیمار بهاست .
- ۶ - و حاجاتی که بطبیعت دارد (خ) .

مقدم باید داشت ، و اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود . پس نگاه باید کرد اگر جدا بر او غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده دارد و وقاحت^۱ ننماید ، دلیل نجابت او بود ، چه نفس او از قبیح محترز است و بجمیل میرد . و این علامت استعداد تأدیب بود . و چون چنین بود عنایت تأدیب و اهتمام بحسن تربیتش بدست باید داشت و اهمال و ترك را رخصت نداد^۲ . و اول چیزی از تأدیب آن بود که او را از مداخلت احدی که مجالست و ملاعبت ایشان مقتضی افساد صبح و بود نگاه دارند . چنانچه نفس کودک ساده باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند . و باید که زر بر صحبت گرفت ننهد و خصلت کرامتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کس کنند ، آنچه اعمال و نسبت تعاقب دارد مسستور^۳ و در تأدیب در روز مؤذنه^۴ بر او وقت آن ترغیب کنند و در متناع^۵ از آن تأدیب و خیار^۶ ترغیب و مدح گویند و اشرار^۷ را مذمت و اگر از و جمعی صادر شود و در محبت^۸ گویند . و اگر بدت قبیحی صادر شود مذمت بخوبی کنند و سترت^۹ با کل و شرب و لبس و خر در نظر و تزیین دهند . در جمع نفس زحرصر بر مصعب و مشرب و دیگر لذات و بشار آن را شیر ، در دل و شیرین گردانند . و در تقریر دهند که هر شرف زیست^{۱۰} از جمیع منفات

- ۱- گستاخی و سخرمی .
- ۲- هر وقت که در حصص مدد بعضی دیده
- ۳- مسامحه و ترك و جایز شمردن و آسان نگرفتن
- ۴- جمع سنت بمعنی طریقه و روش
- ۵- لیکن
- ۶- ستایش و ستودن
- ۷- خور و ناچیز مردان
- ۸- نجابت و بزرگواری .

نبود تا چون بر آن برآید وسمع او از آن پر شود و تکرار و تذکار متواتر گردد، بعاتت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب^۱ و اقران او از او دور دارند و او را از آداب بد زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بیار کند و در اکثر احوال فضولی کند و کید و اضرار^۲ خود و دیگران ارتکاب نماید. بعد از آن بتأدیب و سنن و تجارب از آن بگردد. پس باید که در طفولیت او را بدان مؤاخذت کنند. پس تعلیم او آغاز کنند و معاسن اخبار و اشعار که باداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا مؤکد آن معانی شود که درو آموخته باشند. و از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود احتراز فرمایند و بدان که جماعتی حفظ آن از ظرافت ینداوند و گویند که وقت طبع بدان اکتساب باید کرد، الثقات نمایند چه امثال این اشعار مفید احداث^۳ بود. و او را بهر خلقی نیک که از او صادر شود مدح گویند و اکرام کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش، و صریح فرا نمایند که بر قبیح اقدام نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر^۴ اقدام ننماید. و اگر بر خود بیوشد پوشیده دارند. و اگر معاودت کند در سر^۵ او را توبیخ نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از معاودت تحذیر فرمایند و از عادت گرفتن توبیخ و مکاشفت^۶ احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان حریص علی

۱ - اتراب: جمع ترب است بکسر ناء بمعنی همزاد و همسال.

۲ - کید: بدسکالی. اضرار: زیان رسانیدن. ۳ - نو آموزان

و نوخاستگان و جوانان. ۴ - بیباکی. ۵ - پنهانی.

۶ - لجاجت و آشکارا دشمنی کردن.

ما منع^۱ و باستمع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبائح لذات نماید از روی تجاسر^۲ بلکه در این باب لطائف^۳ حیل استعمال کنند. و او را که تأدیب قوت شپوی نمایند ادب طعمه خوردن بیاموزند چنانکه یاد کنیم. و او را تفهیم کنند که غرض از صفا خوردن صحت بود نه لذت چه غذا ماده حیات و صحت است و بمنزله^۴ دویه که بدان مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه دارو برای لذت نخورند و تازند نخورند طعمه نیز همچنین. و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و صاحب شره^۵ و شکم پرست و بسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند و در نوع اطعمه ترغیب نیکنند بلکه باقتصار بر يك طعام مبدل گردانند و اشتهای او را ضبط نمایند تا بر طعام آتون^۶ اقتصار کنند و صفا نذیر حرص نماید. و وقت نان تهی خوردن عادت کند و زین دهر^۷ گرچه ز فقر نیکو بود اما ز غیا نیکوتر. و باید که شاه ز چاشت مستومی تر دهند کودک را که گر چاشت زیاد، خوردن کاه شود و بخواب گیرد رفیع تر کند شود و اگر گوشش کمتر دهند در حدت^۸ حرکت و تفت^۹ و قات باردت^{۱۰} و بعدت بر نشاط و خذت نافع باشد. و عادت او گردد آنکه در میان صفا آب نخورد و بیند و شرابهایی مسکر بیبجوچه ندهند چه نفس و بدن و حاضر بود و مرغضب

- ۱ - الانسان حریص علی ما منع^۱ می مرده حریص است بر چیزی که وی را از آن باز داشته اند.
 ۲ - لطایف حیل: یعنی تدبیرها
 ۳ - آرنک.
 ۴ - صفا
 ۵ - تندی و چالاکی.
 ۶ - هوشیاری و بیداری.
 ۷ - بلاغت فتنج باه سستی خاطر و کد
 ۸ - همی در مقابل ذکا.
 ۹ - تندی و چالاکی.
 ۱۰ - هوشیاری و بیداری.

و تهور و سرعت اقدام بر وقاحت و طیش باعث گردد. و او را بمجلس شرابخوارگان حاضر نکنند و از سخن های زشت شنیدن و لهو و بازی و مخرگی احتراز فرمایند. و طعام ندهند تا از وظائف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد. و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استعمار قبح بود، تا بر قبح دلیر شود. و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ ذهن و امانت خاطر و خوراک اعضا آرد. و از جامه نرم و اسباب تمسح منع کنند، تا درشت برآید و بر درشتی خو کند و از خیش و سردابه شامستان و بوستین و آتش بر مستان تجنب فرمایند. و در رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او کنند و از اصداش منع کنند. و آداب حرکت و سکون خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد از این یاد کنیم و از مفاخرت با اقران پیدران و مال و ملک ما کل و ملاس منع کنند. و تواضع با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند. و از تطاول بر فرودتران و تعصب و طمع با اقران منع کنند. و از دروغ گفتن باز دارند. و نگذارند که سو کند یا بد کند چه بر است رچه بدروغ. چه سو کنند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگی را بدان حاجت افتد بهر وقتی کودکان را باری حاجتی نبود. و خاموشی و آنکه نگوید الا جواب و در پیش بزرگان بااستماع مشغول بودن، و از سخن فحش و لغو اجتناب نمودن، و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن، در چشم او شیرین گردانند. و بر حرمت نفس خود و معلم و هر کس که سر

ازو بزرگتر بود تحریر^۱ کنند و فرزندان بزرگان بدین آداب
محتاج تر باشند.

و باید که معلم او عاقد و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریب
کودکان واقف و بشیرین سخنی و رفتار و هیبت و مروّت و نفاقت مشهور
و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مکالمه^۲ با ایشان و معاوذه
با هر طبقه از طبقات مردم به خیر و از اخلاق رانق و سفلیگان محترز
و باید که کودکان بزرگتر ده که آداب یاقو و عادت جمیله متعلی باشند
با او در مکتب روند^۳ ضحری^۴ شود و آداب از ایشان فرا گیرد و چون
دیگر متعلمان را بیند در تعلیم عصبه^۵ دهد و مباحث کند و بر آن حربی
شود و چون عصبه در کتابی آداب صری تقدیم دهد از فریب و شغفت
خوستن حذر فرماید چنانچه آن فعل است و عصبه عصبه و در منع نمایند
از آن که کودکان را تعبیر^۶ کند مگر تصحیح^۷ بی شبی و بر آن تحریر
کنند که با کودکان را تا کنند و عادت جمیل بجا آورد سود کردن
بر اندی جنس خود و دت خود گیرد و زرد و سیه را در چشم او کوهبده
دارند که آفت زرد و سیه از آفت سیه^۸ فعی^۹ بیشتر است و در وقت
اجازت ذی کردن دهند و بگویند که زنی از جمیل بود و بر شبی و
المی ریخت هشتم^{۱۰} در عصبه سود سود بر خصر او کرد.

-
- ۱- تحریر^۱ ۲- مر کابح^۲ ۳- حور ت و عمد شدن
۳- سوز و دناک ۴- سایش کردن ۵- بگی و
احسن ۶- سوز و سینه من ریخت جمع بی سخنی زهر و دت
جمع نعی است ۷- و سوز و سینه

نگردد. و طاعت پدر و مادر و معام و نظر کردن بایشان بعین جلال و
 عبادت او کنند تا از ایشان ترسد. و این آداب از همه مردم نیکو بود و
 از جوانان نیکوتر. چه تربیت بدین قانون مقتضی محبت فضائل و احتراز
 از رذائل باشد و ضبط نفس کند از شهوات و لذات و صرف فکر در آن
 تا بمعالی امور ترقی نماید و بر حسن حال و طیب^۱ عیش و ثنای جمیل
 و قلت اعدا و کثرت آصدقا از کرام و فضایل روزگار گذرانند. و چون
 از مرتبه کودکی بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که
 غرض از ثروت و ضیاع و عبید و خون و خیل و طرح و فرش^۲ ترقیه
 بدن و حفظ صحت است تا معتدین المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد
 چندانکه استعداد و تاهب^۳ دارالبش حاصل کند. و با او تفریر دهند که
 لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را
 التزاد نماید. پس اگر اهل علم بود تعلم علوم اوز علم اخلاق و بعد از
 آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدأ بتقلید گرفته باشد او را
 مبرهن شود و بر سعادتش که در بدو نما^۴ بی اختیار او را روزی شده باشد
 شکر گزاری و ابتهاج^۴ نماید.

و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق
 فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در

- ۱ - خوشی و گوارائی و پاکی . ۲ - ضیاع : جمع ضیعه بمعنی آب
 و ملک . عبید : بندگان . خوال : لشکر و حشم و خدم . خیل : اسبان
 و سواران . طرح : انکدن و افکندن . فرش : گستردن و گسترده
 ۳ - تهیه و ساز و برگ . ۴ - شادمانی .

او مفلور است. او را با کتاب آن نوع مشغول گردانند، چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود، و الا همه مردمان بسناعت اشرف مشغول شدیدی و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع^۱ است سرئی غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آده مدار منوط میتواند بود ذلك تقدیر العزیز العالیم. و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان متوجه گردانند. چه زودتر شمره آن بید در بهتری متحلی شود و الا تضييع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند. و باید که در هر فنی بر استیضای آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و آداب تحریر^۲ کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموخت بر تجوید^۳ خط و تهذیب^۴ نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار و مناقبات^۵ و محاورات و حکایات مستطرف^۶ و برادر مستباح و حسب دیون و دیگر علوم دبی توفیر نماید، و بر معرفت بعضی و اعراض از بقی قناعت نکند. چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین و تباهترین حاصل بشد. و اگر ضعیف کودک در اقتنای صناعتی صحیح نیبند و ادوات و آلات را مساعد نبود، او را بر آن تکلیف نکنند چه در فنون صنعت فحش^۷ است، بدیگری انتقال کنند. اما بشرط آنکه چون خویش و شرعی بیشتر تقدیر بد ملازمت و ثبات را استعمال کنند و تقابل و غضب نمایند، و از

-
- ۱ - بودیعت نهاده و سپرده شده. ۲ - تحریر (خ)
 - ۳ - نیکو کردن ۴ - آراستن و پاکیزه کردن. ۵ - جمع
 - هنائله یعنی یا بکدیگر سخن گفتن و حکایت و روایت آوردن.
 - ۶ - تازه و دلپسند. در بعض نسخه ها (مستطرف) با ضاء نقصه دار است
 - ۷ - فزاینده و وسعت.

هنری تا آموخته بدیگری انتقال نکنند. و در اثنای مزاولت^۱ هر فنی ریاضتی که تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کل و بلاد و وحدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعبادت گیرند. و چون صنعتی از صناعات آموخته شود او را تَسْبِی^۲ و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت^۳ اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایة^۴ برساند و در ضبط دقائق آن فضل نظری استعمال کند. و نیز بر طلب معیشت و تکمّل امور آن قادر و ماهر شود. چه اکثر اولاد اغنیاء که بثروت مفرور باشند و از صناعت و آداب محروم مانند^۵ بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل رحمت و شمانت دوستان و دشمنان^۶ شود و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان را درمیانه حشم و خدم تربیت ندادندی بلکه باثقات^۷ بطرفی فرستادندی تا بدرستی عیش و خشونت نمودن در مآکل و عیال برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است. و در اسلام عادت رؤسای دیلم نیز همین بوده است و کسی که برضد^۸ این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد، قبول ادب بر او دشوار بود خاصه چون سن در او اثر کند مگر که بفتح سیرت عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و در آن مجتهد^۹ و صحبت اختیار مایل.

-
- ۱ - ممارست و مباشرت و مروسیدن بکاری . ۲ - بکسب (خ) .
 - ۳ - شیرینی . ۴ - اقصی الغایة : دورترین و آخرین حد .
 - ۵ - یعنی مورد رحمت دوستان و محل شمانت و دشمنکامی دشمنان .
 - ۶ - باثقات : بکرتاء سه نقطه یعنی معتدیان و استواران . جمع ثقه (ثقت) یعنی امین و معتد و اعتماد کردن و استوار داشتن . ۷ - اسم فاعل هر بی است از اجتهاد یعنی کوشش کردن و توانائی و قوت خود را کار بستن .

سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با اجداث^۱ بیشتر است، گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن صورت بندد و چوبهای زفت^۲ که طراوت آن رفته باشد و پوست خشک کرده نامتقانت بگراید.

اینست سیاست پسران و در دختران هم برین نمط آنچه موافق و لائق ایندن بود استعمال باید کرد و این را در ملازمت و وقار و عفت و حجب و دیگر خصای که برای زنان شایسته باشد تربیت باید فرموده و هنرهایی که ز زنان محمود بود بدیشان بیاموخت.

و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر ادبهای کتب که در ابتدای سخن شرح و توضیح آن وعده داده ایم تا کودکان بیخبرزان و بیسختی^۳ شرب^۴ هر چند دید که همه صدف مردم بر آن مویزیت نمینند و خویشان را از آن مستغنی^۵ نشمرند چه تحصیص این نوع بدین فعل نه بسبب آنست که کودکان بدین محتاج تر باشند بد سیر آنست که یسار آنرا قنار تر نموند بود و بر مدومت^۶ آن قدر تر والله خیر موفق و معین

آداب سخن گفتن

باید که بسیار نگوید و سخن دیگری سخن خود قطع نکند. و هر که

-
- ۱ - جوانان .
 - ۲ - زفت : بفتح زاء مقضادار و سکون هاء بمعنی درشت و ستر .
 - ۳ - آراته و مزین .
 - ۴ - می نیل . اسم فعل
 - ۵ - پیوسته و همیشه در کاری بودن ، مأخوذ
- است از دوام بعضی همیشگی .

حکایتی یا روایتی کند و او بر آن واقف^۱ باشد، روقوف خود بر آن اظهار نکند، تا آنکس آن سخن یا تمام رساند. و چیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید. و اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود، بر ایشان سبقت^۲ ننماید. و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر جوابی از آن قادر بود، صبر کند تا آن سخن تمام شود، پس جواب خود بگوید، بر وجهی که در مقدمه طعن^۳ نکند. و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید. و اگر از او پوشیده دارند، استراق سمع^۴ نکند و تا او را با خود در آن مشارکت ندهند، مداخلت نکند. و با مهتران سخن بکنایت نگوید و آواز نه بلند دارد و نه آهسته، بلکه اعتدال نگاه میدارد. و اگر در سخن او معنی غامض^۵ افتد در بیان آن بمشالهای واضح جهد کند، و الا شرط ایجاز نگاه دارد. و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد. و سخنی که با او تقریر می کنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد. و آنچه خواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند، در نطق نیارد. و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج شود. و قلق^۶ و ضجرت ننماید، و فحش و شتم^۸ بر لفظ نگیرد. و اگر عبارات از چیزی فاحش مضطر

۱ - اسم فاعل عربی است از روقوف یعنی اطلاع و آگاهی.

۲ - پیشدستی. ۳ - عیب گرفتن و سرزنش نمودن و طعنه زدن

و دل کسی را بزخم زبان آرزیدن. اصل کلمه طعن در لغت بمعنی نیزه زدن

و کبیراً بزخم نیزه ختن است. ۴ - استراق سمع؛ دزدیده گوش

فرا دادن. ۵ - دشوار و پوشیده و دور از ذهن. ۶ - اختصار

و کوتاه کردن سخن. ۷ - اضطراب و نا آرامی و بیتابی.

۸ - دشنام و ناسزا.

گردد بر سبیل تعریض^۱ کنایت کند از آن و مزاح^۲ متکرر نکند. و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید. و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر که حدیثی اقتضای اشارتی لطیف کند؛ آنگاه آنرا بر وجه پسندیده ادا نماید. و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج^۳ نورزد خاصه با مهتران و سفیهان. و کیکه الحاح^۴ با او مفید نبود بر او الحاح نکند. و اگر در مناظره و مجازات^۵ طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد. و از مخاطبه^۶ عوام و کودکان و دیوانگان و مستان قانواند احتراز کند. و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و اخصف در معاشرت نگاهدارد. و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را بقبیح محاکات^۷ نکند و سختهای^۸ موخشی^۹ نگوید. و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسختی کند که بفال ستوده شود. و از غیبت و تندی و بهتان و دروغ گفتن تجنب^{۱۰} کند؛ چنانکه بهیچ حال بر آن اقدام ننماید. و نه اهل آن مداخلت نکند و استماع آنرا کاره^{۱۰} باشد. و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود. از حکیمی پرسیدند: که چرا استماع تو زلف زبانت است؟ گفت زیرا که

-
- ۱ - سخن بکنایه گفتن، ضد تعریض. ۲ - متکرر: بفتح کاف بصیغه اسم مفعول عربی یعنی زشت و ناخوش. ۳ - ستیزگی.
 ۴ - استهیدن. ۵ - مجاورت (خ). ۶ - گفتگو و سؤال و جواب کردن. ۷ - محاکات: بزرگوئی کردن بکردار یا گفتار، مأخوذ است از حکایت. در بعض نسخه ها کلمه (قبیح) ندارد.
 ۸ - وحشت زای و هول انگیز. ۹ - اجتناب و دوری کردن.
 ۱۰ - کاره: با هاء ملفوظه اسم فاعل عربی است از صکراحت بعضی ناخوش داشتن.

مراد و گوش داده‌اند و يك زبان، یعنی دو چندانکه میگوئی میشنو آداب حرکت و سکون

باید که در رفتن سبکی نماید، و با تعجیل نرود، که آن علامت طیش^۱ بود و در تائی و ابطاء^۲ نیز مبالغه نکند که آن امارت^۳ کسل بود و مانند متکبران نخرامد و از دست فرو گذاشتن و درش جنبایدن هم احتراز کند. و اعتدال در همه احوال نگاه دارد. و چون می‌رود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهو جان^۴ بود. و پیوسته سر در پیش ندارد، که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رُکوب^۵ همچنین اعتدال نگاه دارد و چون بنشینند پای فرو نکند و يك پای بر دیگر نهد. و بزانو نشیند مگر در خدمت مالوک یا استاد یا پدر یا کسی که بمشابت این جماعت بود. و سر بزانو و بردست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود. و گردن کثر نکند و انگشت در دهن و بنی نکند و در بیشتر مردمان از تشاوب^۶ و تمطی^۷ احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین آب دهن. و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاشران آواز آن نشوند. و بدست تھی و سر آستین و دامن باک نکند و از خدیو^۷ و افکندن سیار

۱ - سبکساری . ۲ - تائی : درنگ کردن و سنگینی . ابطاء :

کندی و آهستگی . ۳ - امارت : بفتح همزه یعنی علامت و نشانه .

۴ - آهو ج بفتح همزه و واو صیغه وصف عربی است مأخوذ از توج بفتح

هائو و او یعنی گولی و شتایزدگی و سبکساری . ۵ - بضم راه مصدر

عربی است بمعنی بر نشستن و سوار شدن . ۶ - تشاوب بمعنی خمیازه .

کشیدن است و تمطی بمعنی حالت تمددی که آنرا کمان کشه گویند .

۷ - در بعض نسخه‌ها (خیو) و هردو کلمه يك معنی است : آب دهن .

تجنب کند. و چون در محفلی رود مرتبه خود تکه دارد، نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فراتر. و اگر مهتر آقوم که نشسته باشند او بود، حفظ مرتبه از او ساقط شود، چه هر جا که او نشیند صدر همانجا بود. و اگر غریب بود و نه بجای خود نشسته بود، چون وقوف یابد بجای خود آید. و اگر جای خود خالی نیابد، جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی یا تشاقق^۱ از او ظاهر شود. و در همه احوال شرایط ادب و حرمت نگاه دارد و بر جمله چندان سازد که مردمان را از او زحمتی یا نفرتی^۲ نرسد، و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانی ننماید. و اگر بعضی از این عادات بر او دشوار آید یا خورد اندیشه کند که آنچه بسبب اعمال^۳ ادبی او را لازم آید از مذمت و ملامت زیاده از احتمال^۴ مشقت ترك آن عادت بود، نه برو آسان شود.

آداب طعام خوردن

وَلْيَسْتِ وَدَهْنٍ وَبِئْسَ بِكَ كَمَا أَنْكَرَ كُنْزُ خِيَانٍ^۵ حاضر آید و چون بر مائده^۶ بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود. و دست و جامه آلوده نگرداند و بزورده^۷ زسه نگشت نخورد و دهن فراخ باز نکند و تمه بزرگ برنگیرد و زود فرو نبرد و سیر نیز در دهن

۱ - تشاقق: مأخوذ است از تقل یعنی گرانی و سنگینی.

۲ - نفرت: بفتح نون زمین. ۳ - اعمال: مسامحه نمودن و پله

کردن و کاری یا چیزی را بحال خود فرو گذاشتن. ۴ - تحمل کردن

جواب بدوش کشیدن. ۵ - سفره. ۶ - خوان بطعام آراسته.

نگاه ندارد و انگشت نگیرد و بالوان طعام^۱ نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند. و اگر بهترین طعام اندک بود بر آن ولوع^۲ ننماید و آنرا بر دیگران ایثار کند و دسومت^۳ بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسی که با او مؤاکله کند نگیرد و در اتمه او نظر نکند. و از پیش خود خورد و آنچه بدین برد مانند استخوان و غیر آن، بر نان و سفره نهد. و اگر در لقمه استخوانی یا موئی بود چنان از دهن بیفکند که غیری وقوف نیابد. و آنچه از دیگری متنفر^۴ یابد او تکاب نکند. و پیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیه طعام او تناول^۵ کند از آن متنفر نشود. و چیزی از دهان و لقمه در کاسه و بر نان نیفکند. و پیش از دیگران بمدتی دست باز نگیرد بل اگر سیر شده باشد تامل^۶ نماید تا دیگران نیز فارغ شوند. و اگر آن جماعت دست باز گیرند او نیز باز گیرد و اگر چه گرسنه بود، مگر در خانه خود یا بموضعی که بیگانگان نباشند. و اگر در میان طعام بآب حاجت افتد بشیب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد. و چون خلال کند با طرفی شود. و آنچه بزبان از دندان جدا شود فروبرد. و آنچه بخلال^۷ بیرون آرد بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند.

-
- ۱ - الوان طعام: یعنی طعامهای گوناگون. الوان جمع کون است بمعنای رنگ.
 ۲ - ولوع: بضم واو مرادف ولع است بمعنی حریص شدن بر چیزی.
 ۳ - دسومت: بضم دال بی نقطه یعنی چربی و چربش.
 ۴ - متنفر (خ): تناول کند یعنی بگیرد و بخورد و کلمه تناول در اصل بمعنی عطیه از دست کسی گرفتن است.
 ۵ - تناول کند بمعنی مشغول شدن.
 ۶ - بخلال بکسر خاء نقطه دار دندان کاو است. و آنچه از دندان کاوی بیرون آید خلاله بضم خاء گویند. و تتخلل عمل دندان کاوی است.

و اگر در میان جمع بود در خلال کردن توقف نماید. و چون دست شوید در پاك کردن انگشتان و اصول^۱ ناخنان جهد بلیغ کند. و همچنین در تنقیه^۲ لب و دندان. و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفکند. و چون آب از دهن بریزد بدست پیوشد. و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران. و اگر پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن.

رعایت حقوق پدر و مادر

اما سبیل فرزندان در تحرّی^۳ رضای پدران و مادران و وجوب رعایت حقوق ایشان بر فرزندان که خدای تعالی در تنزیل^۴ بچند موضع ذکر فرموده است^۵ باید دانست که بعد از نعمتهای باری تعالی هیچ خیر^۶ در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و مادران بفرزندان میرسد. چه او^۷ لا پدر و^۸ ل سببی است از اسباب ملاصق^۹ هر وجود فرزندان را، و بعد از آن سبب تربیت و اکمال اوست. تا هم از فوائد جسمانی که پدر متعلق

۱ - جمع اصل بمعنی بیخ و ریشه . ۲ - پاك کردن .

۳ - حقیقت جوئی و در قصد صواب تحقیق و جستجو کردن و در پی امری شایسته و سزاوار بودن . ۴ - قرآن مجید که بر پیغمبر اکرم نازل شده است . ۵ - از جمله آیات قرآنی در این باره این است : «وقضى ربك ان لا تعبدوا الا اياه و بالوالدين احسانا» . یعنی پروردگار تو چنین حکم فرموده است که جز او را نپرستید و در باره پدر و مادر نیکی و احسان کنید . ۶ - چیز (نسخه) . ۷ - بهم پییده .

است، کمالات جسمانی چون نشو و نما و تغذی^۱ و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزندند می یابد، و هم از تدبیر نفسانی او، کمالات نفسانی چون ادب و فرهنگ و هنر و صناعات و علوم و طریق تعیش که اسباب بقاء و کمال نفس فرزندند، حاصل می کند. و بانواع تعب و مشقت و تحمل اوزار^۲ جمع دیاری^۳ می کند و از جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقائم مقامی خود می پستند. و ثانیاً مادر در بدو وجود مشارک و ماهم^۴ پدر است در سببیت^۵ باین وجه که اثری را که پدر مؤدی آنست مادر قابل شده است و تعب حمل نه ماهه و مقاسات^۶ خطر ولادت و اوجاع و آلام^۷ که در آن حالت باشد کشیده، و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت بفرزند که ماده حیات اوست، و مباشر تربیت جسمانی بجنب منافع^۸ باو و دفع مضار^۹ از او مدتی مدید شده، و از فرط اشفاق و حفاوت^{۱۰} حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیادت از رعایت حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات^{۱۱} ایشان نباشد.

-
- ۱ - خورش یافتن و پرورش گرفتن، مأخوذ است از غذاء بکسر عین نقطه دار و همزه مسدوده یعنی خورش و پرورش. ۲ - گرانیها. مفردش وزو است بکسر واو. ۳ - دنیوی (خ). ۴ - هم بخش و شربك. ۵ - سختی و رنج کتیدن. ۶ - اوجاع: جمع و جمع بفتح واو و جیم یعنی دردمندی و رنجوری. آلام: جمع الم بفتح همزه و لام یعنی درداست. ۷ - منافع جمع منفعت یعنی سود و سودمندی. ۸ - مضار جمع مضرت یعنی زیان و گزند و زیانمندی. ۹ - حفاوت بفتح حاء بی نقطه: مهربانی. ۱۰ - خشنودی.

اخلاق ناصری

بوجهی این قسم از قسم اول بر عایت اولیتر است. چه خالق از مکافات نعمتهای خود مستفی است و پدر و مادر بدان محتاجند و همه^۱ روزگار فرزند را تا بخدمت و حقگزاری ایشان قیام نماید، منتظر و مترصد^۲ .

این است علت مقارنت احسان والدین با عتراف بوحدانیت^۳ و التزام عبادت. و غرض از حدیث^۴ اصحاب شرایع بر این معنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند.

و رعایت حقوق پدر و مادر به چیز باشد. اول دوستی خالص ایشان بدل، و تحرّی رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم^۵ و طاعت و خدمت و سخن نرم و تواضع و امثال آن در هر چه مؤدّی^۶ نباشد بمخالفت رضای باری تعالی یا بخلی محذور عنه. و در آنچه مؤدّی باشد یکی از آن مخالفت بر سبیل مجاملت^۷ کردن نه بر سبیل مکاشفت و منازعت^۸. دوم مساعدت با ایشان در مقتضیات پیش از طلب بی شائبه^۹ منت و طلب عوض بقدر امکان مادام که مؤدّی نباشد بمحذوری بزرگ که احتراز از آن

-
- ۱ - در بعض نسخه ها (همه) ندارد. ۲ - مترصد: منتظر و چشم دارنده. مأخوذ است از رصه بمعنی انتظار و چشم داشتن و در کمین چیزی بودن. ۳ - اعتراف بوحدانیت: معنی اقرار به یگانگی خداوند عالم. اعتراف در این معنی اقرار کردن و پرسیدن خبر و شناختن آمده و در اینجا مراد معنی اوزاسب. ۴ - برانگیختن. ۵ - بزرگ داشتن. ۶ - کساننده و رساننده. یعنی کار بمخالفت رضای خداوند نکشد و بداجا نرسد. ۷ - نیکوئی و خوبی کردن با کسی. ۸ - یعنی در جائی که برخلاف رضای خدا باشد باید بر سبیل مجاملت مخالفت کرد نه بطریق منازعت. ۹ - آمیزش و آلودگی.

مقاله دوم

واجب باشد. سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر^۱ و علانیت^۲ بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر^۳ که بآن هدایت کرده باشند، چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان. و بسبب آنکه محبت پدر و مادر فرزندان را محبتی طبیعی است، و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی، در شرایع اولاد را به احسان با آباء و امهات^۴ زیادت از آن فرموده اند که آباء و امهات را با احسان با ایشان. و فرق میان حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود. چه حقوق پدر روحانی تر است و باین سبب فرزندان را تنبه^۵ بر آن بعد از تعقل حاصل آید. و حقوق مادر جسمانی تر است^۶ و باین سبب هم در اول احساس فرزندان آنرا فهم کنند و بمادران میل زیادت نمایند. و باین قضیه ادای حقوق پدران بپند طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی تر است زیادت باید و ادای حقوق مادران بپند^۷ مال و ایثار اسباب نعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیادت باید.

و اما حقوق^۸ که رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد. اول ایندای^۸ پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال و افعال

-
- ۱ - سر: پنهانی. علانیت: آشکارا. ۲ - اعمال بر: بکسر باء يك نقطه و تشدید راء یعنی اعمال نیک و پسندیده.
 - ۳ - آباء: پدران.
 - ۴ - امهات: مادران. ۵ - آگاهی و بیداری و هوشیاری.
 - ۵ - در بعض نسخه ها (است) ندارد. ۶ - دادن و بخشیدن. ۷ - حقوق بضم عین بی نقطه بمعنی نافرمانی کردن و پدر و مادر را آزردن است. و خلاف آنرا بر بکسر باء و تشدید راء و مبرت بفتح باء گویند.
 - ۸ - ایندای: آزردن و اذیت کردن.

بآنچه مؤدّی باشد ببعضی از آن، مانند تحقیر^۱ و سفاهت و استهزاء و غیر آن. دوم بخل و منافست^۲ با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض یا مشوب^۳ بعتت، یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود، سوم اهانت ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات، و خوار داشتن نصائح و وصایای ایشان.

و همچنانکه احسان بوالدین^۴ تالی صحت عقیدت است، عقوق نیز تالی فساد عقیدت باشد. و کاینکه بمثابت^۵ پدران باشند مانند استادان و سرّیان و اجداد و اعمام و اخوان و برادران بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمثابت ایشان باشند در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات احتیاج و احترام از آنچه مؤدّی باشد بکراهت ایشان. و از دیگر حکم و مواعظ و نصایح که در بین کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته اند بر مقاصد این باب اطلاع تمام حاصل گردد.

-
- ۱ - کوچک شمردن و خوار داشتن. ۲ - منافست با صین بی نقطه یعنی بر سر چیزی بر یکدیگر بخل ورزیدن بطریق مباحات و مغایرت. و دو بعض نسخ (مناقشت) با صین نقطه دار است یعنی ستیزگی و خرده گیری در حساب و مانند آن. ۳ - آمیخته و آلوده. ۴ - پدر و مادر. ۵ - بمنزله پدران. مثابت در اصل لغت یعنی جای بازگشتن و اجتماع مردم و نیز یعنی جای گرد آمدن آب است.

بخشی از مقالات سوم اخلاق ناصری

در سیاحت مدن

در سبب احتیاج خلق بتمدن

هر موجودی را کمالی است. و کمال بعضی موجودات در فطرت^۱ با وجود مقارن^۲ افتاده است، و کمال بعضی از وجود متأخر. مثال صنف اول اجرام سماوی، و مثال صنف دوم سرکبات ارضی.

و هر چه کمال او از وجود او متأخر بود، هر آینه او را حرکتی بود از نقصان بکمال. و آن حرکت بی معونت^۳ اسبابی که بعضی مکملات^۴ باشند و بعضی معدّات^۵ بتواند بود. اما مکملات مانند صورتهائیکه از واهب صور^۶ فایض شود بطریق تعاقب بر نطفه تا از حدّ نطفگی بکمال انسانی برسد. و اما معدّات مانند غذا که باضافت ماده شود، تا نما بغایتی که ممکن بود برسد.

و معونت در اصل بر سه وجه بود. اول آنکه معین^۷ جزوی گردد

۱ - بکسر فاء و سکون طاء : خلقت و آفرینش و نهاد . ۲ - پیوسته .

۳ - یاری کردن . ۴ - مکمل : اسم فاعل عربی است از مصدر تکمیل

بمعنی کامل کردن و تمام گردانیدن . ۵ - 'معدّ' : بضم میم و کسر عین

بی نقطه اسم فاعل عربی است از مصدر اعداد بمعنی تهیه ساختن و آماده

کردن . ۶ - واهب صور : بضمّ ص و ر : بضمّده صورتهای . ۷ - اسم فاعل

عربی است از مصدر اعانت بمعنی یاری کردن .

از آنچه که بمعونت محتاج بود، و این معونت ماده بود. دوم آنکه معین متوسط شود میان آنچه که بمعونت محتاج بود و میان فعل او، و این معونت آلت بود. سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل بنسبت با آنچه که بمعونت محتاج بود کمالی باشد، و این معونت خدمت بود. و این صنف بدرقم شود. اول آنچه معونت بالذات کند یعنی غایت^۱ فعل او، نفس معونت بود. دوم آنچه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید. مثال معونت ماده معونت نبات حیوانی را که از او غذا یابد. و مثال معونت آلت معونت آب قوت غذایه را در رسانیدن غذا بعضاء. و مثال معونت خدمت بالذات، معونت مملوك مالك را. و مثال معونت خدمت بالعرض، معونت شبان رمه را.

و حکیم ثانی ابونصر فارابی^۲ که اکثر این مقالات منقول از اقوال و نکت اوست گوید که افاعی^۳ خادم عناصرند بالذات، چه ایشانرا در تعب^۴ حیوانات که موجب انحلال ترکیب ایشان است، نفعی نیست. و سباع^۵ خادم اند بالعرض که غرض ایشان از اقتراس^۶ نفع خویش است، و انحلال با عناصر بتبعیت لازم آید. و بعد از تقریر این مقدمه گوئیم که

۱ - غایت: غرض و مقصد و پایان هر چیز از زمان و مکان.

۲ - حکیم ابونصر محمد فارابی معروف و ملقب به حکیم ثانی و معلم ثانی از بزرگان فلاسفه و دانشندان سده چهارم هجری است که در سال ۳۳۹ هجری قمری وفات یافت. یکی از تألیفاتش کتاب (السیاسة المدنیة) میباشد که خواجه نصیرالدین بیشتر مطالب این فصل را از آن کتاب ترجمه و اقتباس کرده است. ۳ - ماران بزرگ. ۴ - گزیدن مار و کژدم.

۵ - درندگان. ۶ - دریدن و شکار کردن.

مفالت سوم

عناصر و نبات و حیوان ، هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آلت و هم بطریق خدمت. و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق ثالث^۱ و بالعرض چه او شریفتر است و ایشان خسیس تر ، و اخس^۲ شاید که هم خدمت اخس^۳ کند و هم خدمت اشرف. اما اشرف نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را .

و انسان معونت نوع خود کند بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آلت. و بطریق ماده خود معونت هیچ چیز تواند کرد از روی انسانی ، چه از آن روی جوهری مجرد است .

و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاج است تا بهره نوع معونت او دهند ، بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند ، و حیوانات بطبیاع و نبات محتاج اند. اما احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد ، چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولیدی و مانند بیشتر حیوانات آب که در توالد با اجتماع نر و ماده محتاج نباشند بی معاونت یکدیگر توانند بود ، و ایشانرا از اجتماع فایده صورت نمیدد. و بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات تولیدی در حفظ نوع اشخاص نر و ماده را بیکدیگر احتیاج بود. و در حفظ شخص بعد از تربیت ، بمعاونت و جمعیت محتاج باشند پس اجتماع ایشان در وقت سقا بود و در ایام نما ، و بعد از آن هر یکی طلیحه بکار خویش مشغول شود. و بعضی دیگر مانند نحل و عمل^۲ و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند ، هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع .

۱ - بطریق آلت (نسخه) . ۲ - نحل : زنبور عمل . نمل مورچه .

اخلاق ناصری

و اما نباتات را به عناصر و معدنیات احتیاج بود بهره نوع، بماده خود ظاهر است، و بآلت مانند احتیاج تخم به چیزیکه او را پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصون دارد تا برآید، و بخدمت مانند احتیاج آن بکوههایی که بر منابع چشمهها مشتمل باشد.

و نباتات را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی تر بار نگیرد. و اما در حفظ شخص بیکدیگر محتاج نباشند مگر بنادر.

و سرکبات به عناصر محتاج بودند، بهره نوع. و باشد که در این مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان، بعضی خدمت بعضی کند که در رتبه از متاخر بود، چنانکه در افصاحی گفتیم، اما از آن روی آنچه خیرتر بود.

فی الجمله غرض از این تفصیل آنست که نوع نسبتا که اشرف موجودات عالم است، بمعونت دیگرانواع و معاونت نوع خود حاجت است، هم در بقای شخص و هم در بقای نوع. اما بیان آنکه بنوع دیگر محتاج است خود ظاهر است، و در این مقام بامستکشاف آن زیادت احتیاجی نه. و اما بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را بترتیب غذا و لباس و مکن و سلاح خود، مشغول بدیستی بود، تا در ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصص و طعن و عجن و غزن و نسج^۲ و دیگر حرفتها و صنعتها مهیا کردی، پس

۱ - طلب کشف و بیزجوئی کردن.

۲ - زراعت بکسر زاء بعضی دار

پیشدهقانی داشتن و کت و زر کردن. تحصا: بفتح حاء بی نقطه دروین
بقیه حاشیه در صفحه ۱۱۷

مقاله سوم

بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشغال موزع^۱ گردیدی، بر ادای حق^۲ یکی از این جمله قادر نبودی. اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر يك بمهمی از این مهمات زیادت از قدر کفاف خود قیام نمایند، و باعطای قدر زیادت و اخذ بند از عمل دیگران، قانون عدالت در معامله نگاه دارند، اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب^۳ شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست. و همانا اشارت بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار بیایست کرد تا نان پخته شد و هزار و یکم آن بود که نان سرد کرد و آنکه بخورد.

و در عبارت حکما همین معنی یافته می شود^۴ بر اینوجه که هزار شخص کارکن بیاید تا يك شخص يك لقمه نان در دهان تواند نهاد. و چون مدار کار انسان بمعاونت یکدیگر است^۵ و معاونت بر آنوجه صورت می بندد که بمهمات یکدیگر بتکافی و تساوی^۶ قیام نمایند، پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم^۷ صادر شود مقتضی نظام بود. چه اگر همه نوع بر

بقیه حاشیه از صفحه قبل

با درو کردن . طَعْن : به تح طاه آورد کردن . ضَعْن : بفتح عین بی نقطه و سکون جیم نقطه دار خیر کردن و سرشتن . غَزَل : بفتح غین نقطه دار و سکون زاء دشتن . نَجَج : بفتح نون و سکون سین بافتن

- ۱ - اشغال : کارها ، مفردش شغل است موزع : پراکنده و تقسیم شده .
- ۲ - اسم مفعول عربی است از مصدر توزیع .
- ۳ - بی دربی يك از پس دیگر آمدن .
- ۴ - همین معنی باشد (خ) .
- ۵ - تکافی :
- ۶ - همانندگی کردن .
- ۷ - تساوی .
- ۸ - برابری .
- ۹ - مفاصد و عزیتها .

اخلاق ناصری

يك صنعت تواند نمودند^۱ نمودندی محذور اول باز آمدی. از این جهت حکمت الهی اقتضای تباین هم^۲ و آراء ایشان کرد تا هر یکی بشغلی دیگر رغبت نمایند؛ بعضی شریف و برخی خسیس^۳ و در مباشرت آن خرمند و خوشدل باشند. و همچنین احوال ایشان در توانگری و درویشی و کیاست و بلاادت مختلف تقدیر کرد؛ که اگر همه توانگر باشند یکدیگر را خدمت نکنند؛ و اگر همه درویش باشند همچنین. در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر و در دوه از جهت عدم قدرت بر ادای عووض خدمت یکدیگر. و چون صناعات در شرف و خساست^۴ مختلف بود. اگر همه در قوت تمیز یکسان باشند یکنوع اختیار کنند و دیگر انواع معطل ماند و مطوب حاصل نیاید. این است آنچه حکما گفته اند:

لو تساوی الناس لَهلكوا جیفاً^۵ و لیکن چون بعضی بتدبیر صائب ممتاز باشند و برخی بفضل قوت. و جمعی بشوکت ثمه. و گروهی بفرط کفایت؛ و قومی از تمیز و عقد خالی بمشابت آلات و ادوات اهل تمیز راهمه کارها بر این وجه که مشاهده می افتد؛ مقدر^۶ گردد و از قیام هر يك بمه خوش قواء عده و نظمه معیشت بنی آدم بفعل آید.

و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی بشود و معدومت بی اجتماع محال است؛ پس نوع انسان بالعقب محتاج بود با اجتماع. و این نوع اجتماع

- ۱ - مصدر عربی است بمعنی به هم ورد شدن. و در اصل لغت بمعنی دو کس با هم بر سر یناچمه و یک آب رسیدن است. و در اصطلاح شعرا و ادبا توارد حاضر و توارد مضمون و شعر از همین معنی گرفته شده است.
- ۲ - هم: بکسر اول و فتح دوه جمع همت است بمعنی قصد.
- ۳ - پستی و فرومیگی. ۴ - اگر همه مردمان برابر بودندی همگی نیست و تاه شدنی ۵ - مقرر (خ).

مقاله سوم

را که شرح دادیم تمدن خوانند. و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونیکه سبب تعیش بود میکنند. و چنانکه در حکمت منزلی مقرر است که غرض از منزل نه مسکن است، بل اجتماع اهل مسکن است بروجهی خاص^۱، اینجا نیز غرض از مدینه نه مسکن اهل مدینه است، بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه این است معنی آنچه حکما گفته اند: *الانسان مدنی بالطبع* یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع البشري بالتمدن^۱. و چون دواعی^۲ افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع^۳، مثلاً قصد یکی بتحصيل لذتی و قصد دیگری باقتنای کرامتی بود پس اگر ایشان را باطبیاع ایشان گذارند تنازع بمیان آید و تعاون ایشان صورت نیند و چون تنازع در میان افتد بافناء و افساد^۴ یکدیگر مشغول شوند. پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد که هر یکی را بمنزلهای که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش برساند، و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود. و این تدبیر را سیاست خوانند. پس اگر این تدبیر بر وفق و جوب و قاعده حکمت اتفاق افتد و مؤدبی بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست آلهی گویند و الا^۵ بچیزی دیگر که سبب آن سیاست بود اضافه کنند.

و حکیم ارسطاطاليس اقسام سياسات بسیطه را چهار نهاده است.

اول سیاست ملك دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم

۱ - آدمی بطبع نیازمند است باجماعی که آرا تمدن نامند.

۲ - اسباب و موجبات. ۳ - گوناگون. ۴ - ناپود کردن و

تباه ساختن.

سیاست جماعت،

اما سیاست ملك تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضائل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند. و آنها سیاست غلبه تدبیر امور اخصاً^۱ بود و آنرا سیاست خصاصت گویند. و آنها سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتنای^۲ کرامات موسوم باشند. و آنها سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونی که ناموس الهی وضع کرده باشد. و سیاست ملك این سیاسات دیگر را براهالی آن موزع گرداند و هر صنفی را سیاست خاص خود مؤاخذت^۳ کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید. پس این سیاست، سیاست سیاسات بود.

و تعلق سیاست ملك و سیاست جماعت یکدیگر برین وجه بود که یاد کنیم:

گوئیم که سیاست بعضی تعلق باوضع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی دارد مانند تدبیر ملك و تربیت^۴ مدینه. و هیچکس را نرسد که بی رجحان^۵ تمیزی و فضل معرفتی یکی از این دو نوع قیام نماید. چه تقدم او بر غیر بی وسیلت خصوصیتی، استدعای تنازع و تخالف^۶ کند. پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج باشد که

۱ - مردمان پست و فرومایه. ۲ - اکتساب و ذخیره کردن و سرمایه

بدست آوردن. ۳ - مؤاخذة: کسی را بیاد پرس گرفتن.

۴ - تدبیر (خ). ۵ - رجحان بضم راء بی نقطه یعنی برتری و در

اصل یعنی چریدن یکی از دو کفه ترازوست بر دیگری. ۶ - تنازع

کتمکن و خصومت کردن دو کس با یکدیگر. تخالف: مخالفت کردن

دو تن با یکدیگر.

مقاله سوم

بالحام آلهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند.
و آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته‌اند، و اوضاع او
را ناموس آلهی، و در عبارت محدثان او را شارع خوانند، و اوضاع او
را شریعت.

و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشارت بدین طائفه
ترین وجه کرده است که: « هُم اصحاب القوی المعنیة الثمانفة ^۲ »
و ارسطاطالیس گفته است که: « هم الذین عنایة الله بهم اکثر ^۳ »
و در تقدیر احکام شخصی احتیاج اقتدا که بتأیید آلهی ممتاز بود
از دیگران، تا او را تکمیل ایشان میسر شود. و آن شخص را در عبارت
قدما ملك على الاطلاق گفته‌اند، و احکام او را صناعت ملك، و در عبارت
محدثان ^۴ او را امام و فعل او را امامت، و افلاطون او را مدبّر عالم خواند
و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او
صورت بنند.

فی الجملة در هر روزگاری و قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود
چه يك وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد، اما در هر روزگاری عالم
را مدبری باید. چه اگر تدبیر منقطع شود، نظام مرتفع گردد و بقای نوع
بر وجه اکمل ^۵ صورت نبندد. و مدبّر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان

-
- ۱ - گردن نهادن و فرمانبرداری کردن. ۲ - یعنی ایشان دارای قوت‌های
 - بزرگ و چیره‌اند. ۳ - یعنی ایشان کسانی هستند که عنایت خدای
 - تعالی بآنها بیشتر از دیگران است. ۴ - قویت کردن و نیرو و توانائی
 - دادن. ۵ - اصحاب حدیث و اخبار ۶ - کاملتر و تمامتر.

را با قامت مراسم آن تکلیف کند. و او را ولایت صرف بود در جزو ثبات
بر حسب مصلحت هر وقت و هر روزگار.

و از اینجا معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم است که این عقالت
مشمول بر اوست^۱ نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از آن جهت
که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی. و موضوع این علم هیاتی بود جماعت
را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افعال نشان شود بر وجه اکمال.
و بسبب آنکه هر صاحب صنعتی نظر در صنعت خود بر وجهی کند که
تعلقاً بدان صنعت داشته باشد، نه از آن روی که خیر باشد یا شر^۲ مثلاً
طیب را نظر در معالجه دست بر آن وجه بود که دست را اعتدالی حاصل
کند که بدان اعتدال بر بخش^۳ قدر بود، و بر آنکه بخش و زقیب خیرات
بود یا زقیب شرور^۴ نکند. صاحب این صنعت را نظر در جماعتی
افعال و اعمال صاحب صناعت بود از آن جهت که خیرات باشند یا شرور
پس این صنعت رئیس همه صناعات بود و دست بین دیگر صناعات چون
نسبت علم آبی به دیگر علوم، و چون شخص نوع انسان در بقای شخص
و نوع بیکدیگر محتاج اند، و وصول ایشان بکمال بی بقا ممنوع است پس در
وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند، و چون چنین بود کمال و تمام هر
شخصی به دیگر شخص نوع و منوط^۵ بود پس در واجب بود که
معشرت و مختصت^۶ نباشد نوع خود کند بر وجه تعاون^۷ و از رفاه
عدالت منحرف^۸ گشته باشد و بهست جور متعصب^۹ باشد و معشرت و

۱ - علان و وابستگی ۲ - صحت گرفتن ۳ - آویخته و

ویست ۴ - آمیزش ۵ - بکسبگریزی کردن

۶ - نزاع و ستادگی افتده

مغالط سوم

مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی که مؤدی برد بنظام و وجوهی که مؤدی برد بفساد، وقوف یافته باشد. و علمی که ضامن^۱ تعریف یک نوع بود حاصل کرده. ولیکن آن علم حکمت مدنی است. پس همه کس مضطر^۲ بود بتعلم این علم تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود و الا^۳ معاملات و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود. و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد. و همچنانکه صاحب علم طب^۴ چون در صناعت خود ماهر شود، بر حفظ صحت بدن انسان و ازاله مرض قادر گردد، صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر شود، بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازاله انحراف از آن قادر شود و او بحقیقت طیب عالم بود.

و بر جمله ثمره این علم اشاعت^۳ خیرات بود در عالم و ازاله شرور بقدر استطاعت انسانی.

و چون گفتیم که موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص انسانیست و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد، پس معنی اجتماع اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود. گوئیم اولاً اجتماع نخستین که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی^۴ بود. و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد، و بعد از آن اجتماع اهل مدینه، و بعد از آن اجتماع امم کبار، و بعد از آن اجتماع اهل عالم.

۱ - ضامن: بکسر میم اسم فاعل عربی است از ضمان بدفع ضاد نقطه دار
بمعنی پذیرفتن و بر عهده گرفتن. ۲ - ناچار. ۳ - شیوع
دادن و منتشر ساختن و فاش گردانیدن. ۴ - منزل (خ).

و چنانکه هر شخصی جزوی بود از منزل، هر منزلی جزوی بود از عقلت. و هر محلتی جزوی بود از مدینه. و هر مدینه جزوی بود از اامت. و هر اامتی جزوی بود از اهل عالم. و هر اجتماعی را رئیسی بود. و رئیس منزل هر رؤس بود نسبت باریس محله، و رئیس محله هر رؤس بود نسبت با رئیس مدینه، و همچنین تا بر رئیس عالم رسد که رئیس رؤسا او بود. و اوست ملك على الاطلاق. و نظر او در حال عالم و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل.

و هر دو شخص که میان ایشان در صنعتی یا در علمی اشتراك بود، میان ایشان ریاستی ثابت بود. یعنی یکی که از دیگر در آن صنعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال. و انتهایی همه اشخاص بشخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد. و چنانکه رئیس عالم ناظر است در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزا، رئیس هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او رئیس ایشان بود، و در اجزای آن اجتماع بروجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولاً و علی العموم، و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیاً و علی الخصوص. و تعلق اجتماعات یکدیگر سه نوع بود. اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه. دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند اامت و مدینه. سوم آنکه اجتماعی خاده و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه، چه اجتماعات اهل قری اجتماعی ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر خدمت اجتماعی تام مدنی کنند. و از این سه وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را بما داده و آلت و خدمت مانند اعانت انواع بود

یکدیگر را چنانکه پیش از این گفتیم^۱.

و چون تألیف اهل عالم برین نوع تقدیر کرده اند، گمانیکه از تألیف بیرون شوند و با افراد و وحدت میل کنند، ازین فضیلت بی بهره مانند. چه اختیار و وحشت و عزلت و اعراض^۲ از معاونت انبای نوع با احتیاج بمقتنیات^۳ ایشان، محض جور و ظلم باشد. و از این طائفه بهری این فعل را فضیلتی شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع^۴ و تزیول در شکاف کوهها منفرد^۵ باشند، و آنرا زهد از دنیا نام نهند و طایفه ای که مترصد^۶ معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت بکلی مسدود^۷ گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروهی که برسبیل سیاحت از شهرها بشهرها میروند و بهیچ موضع مقامی و اختلاطی^۸ که مقتضی مؤاستی^۹ بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار^{۱۰} می گیریم، و آنرا فضیلتی دانند. چه این قوم و امثال ایشان از زاقی که دیگران بتعاون کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض و مجازات^{۱۱} هیچ بدیشان نمیدهند. غذای ایشان میخورند و لباس ایشان میپوشند و بهای آن نمی گزارند، و از آنچه متدعی نظام و کمال نوع انسان است اعراض نموده اند. و چون بسبب عزلت و وحشت، رفائیل اوصافی که در طبیعت بقوت دارند بفعل

۱ - پیش ازین گفت که معاونت انواع نسبت یکدیگر بر سه نوع است: معاونت

بخدمت و معاونت بآلت و معاونت بیاده. ۲ - وحشت: رسیدن. عزلت:

گوشه گیری. اعراض: دوری کردن و روی گردانیدن از چیزی.

۳ - کسب شده و بدست آمده ها. ۴ - جمع صومعه یعنی زاویه

زاهدان و گوشه گیران. ۵ - تنها. ۶ - منتظر و در کسین نشسته.

۷ - بسته. ۸ - آمیزش کردن. ۹ - باهم انس گرفتن.

۱۰ - عبرت و پند گرفتن. ۱۱ - پاداش دادن.

اخلاق ناصری

نمی آرد، جماعتی قاصر نظران ایشان را اهل فضائل می پندارند. و این توهم خطا بود. چه عفت نه آن بود که ترك شهوت گیرند بل آن بود که هر چیزی را حدی و حقی که بود نگاهدارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند. و عدالت نه آن بود که مردمی را که نیند بروظلم نکنند، بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده اصفاف کنند. و تا کسی با مردم مخالفت نکند، سخاوت از او چگونه صادر شود؟ و چون در معرض هولی^۱ نیفتد شجاعت کجا بکار داد؟

و اگر تا^۲ مل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه^۳ به جمادات و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز. چه اهل فضل و تمیز از تقدیر که مقدر اول عز^۴ اسم^۳ کرده باشد انحراف نطلبند و در سیر^۴ و عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از توفیق خواهند درین باب^۵ تفریح موفقی و معین^۵.

در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات

بدان صورت بندد و تقسام آن

چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام^۶ هر يك بنزدیک اشخاص دیگر است از نوع او و ضرورت مستدعی استعدانت. چه هیچ شخص بانفراد کمال نمیتواند رسید. پس احتیاج تالیفی که همه اشخاص را بمعاضلت بمنزلت

- ۱- هولی: بیم و ترس و خضر.
- ۲- مانند گی.
- ۳- از جنس است.
- ۴- سیر: بکسر سین و فتح یاء جمع سیرت است بمعنی خوی و روش.
- ۵- همان خداوند عالم بهترین توفیق دهنده و یاری کننده است.
- ۶- تمامی (خ).

مقاله سوم

اعضای يك شخص گرداند ضروری باشد. و چون انسان^۱ را بالطبع متوجه
بكمال آفریده اند، پس بالطبع مشتاق آن تالیف باشد. و اشتیاق بتالیف،
محبت بود. و فضیلت محبت بر عدالت مقرر است. و علت درین معنی
آنست که عدالت مقتضی اتحادی است صناعی. و محبت مقتضی اتحادی
طبیعی. و صناعی نسبت با طبیعی، مانند قسری^۲ باشد. و صناعیت مقتدی
بود بطبیعت.

پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی است
در باب محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است. چه اگر محبت
میان اشخاص حاصل بودی، بانصاف و انصاف احتیاج نیفتادی. و از روی
لغت خود انصاف مشتق از نصف بود یعنی منصف متنازع^۳ فیه را باصاحب
خود مناصفه کند. و تنصیف از لواحق تکثر باشد. و محبت از اسباب اتحاد.
پس بدین وجوه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد.

و جماعتی از قدماء حکما در تعظیم شأن محبت مبالغتی عظیم
کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت است. و هیچ
موجود از محبتی خالی نتواند بود، چنانکه از وجودی و وحدتی خالی

۱ - در بعض نسخه ها اینجا (ایشان) و در آخر جمله (باشند) بصیغه جمع
نوشته است. ۲ - قسری: باقاف و سین بی نقطه در مقابل طبیعی است
و قس در لغت باین معنی است که کسی را بزور و جبر بکاری وادارند تا
فعل بطبیع و دلخواه از وی صادر نشود. در بعض نسخه های چاپی (قشری)
باقاف و شین سه نقطه نوشته و معنی کرده است که قس بکسر قاف بمعنی
پوست است یعنی صناعیت پوست است و طبیعت مغز. زیرا که صناعیت تابع
طبیعت است.

اخلاق ناصری

تواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتیب آن، موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند.

و چنانکه محبت مقتضی قوام و کمال است، غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریقی آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود. و این قوم را اصحاب محبت و غلبه خوانند.

و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب اقدام ننموده اند اما بفضیلت محبت اعتراف کرده اند، و سر بیان عشق در جمعلگی کائنات شرح داده. و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود یا چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد، و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که بر او فائز شده است، پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود. و هر که این طلب در او بیشتر بود، شوق او بکمال زیادت بود و وصول بدان بر او سهل تر.

و در عرف متأخران محبت و فطرتش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را در او مشارکتی بود. پس میل عنصر را بمرکز خویش و گریختن ایشان از دیگر جهات و میل مرگبات را بیکدیگر از جهت مشاکلاتی که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین و محدود چون نسبت عددی و مساحی و تالیفی لازم آید تا بدان سبب مبدأ افغای

۱ - اشاره است بقول بعض حکما و عرفا که گویند رابطه موجودات بحسب و جاذبه و کشش عمومی است. و هیچ موجودی از این معنی خالی نیست. زیرا وجود سابق با وحدت است و وحدت مقتضی یگانگی از لوازم محبت و الفت. مولوی فرماید:

حکمت حق در قضا و در قدر کرده ما را عاشقان بیکدیگر

مقاله سوم

غریب باشند که آنرا خواص^۱ و اسرار طبایع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس، و اضداد آن که از جهت تنفّرات مزاجی حادث شود مانند نفرت سنگ با غض الخلد^۲ از سرکه، از قبیل محبّت و مبغضت نشمرند، بلکه آنرا میل و هرب^۱ خوانند. و موافقت و معادات حیوانات غیرنطقه با یکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد. و آنرا الفت و نفرت گویند^۲.

و اقسام محبّت در نوع انسان دو گونه بود. یکی طبیعی و دیگری ارادی. اما محبّت طبیعی مانند محبّت مادر فرزند را. که اگر این نوع محبّت در طبیعت مادر مفسور بودی، فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع صورت نستی. و اما محبّت ارادی چهار نوع بود. یکی آنچه سریع العقد و سریع الانحلال بود. دوم آنچه بطیء العقد و الانحلال بود. سوم آنچه بطیء العقد و سریع الانحلال بود. چهارم آنچه سریع العقد و بطیء الانحلال بود^۳.

۱ - گریختن. ۲ - خلاصه مقصود خواجه علیه الرحمه این است که اصطلاح محبت و عداوت تنها در مورد انسان گفته می شود که دارای قوه ناطقه است. اما میل عناصر بر اکثر اصلی خویش و گریختن از دیگر جهات و همچنین میل مرکبات بیکدیگر که از جهت مشاکلات مزاجی آنهاست، یا تنفر آنها از یکدیگر بسبب اختلاف و تباین مزاجی آنها، بنام محبت و عداوت خوانده نمی شود بلکه آنرا بنام میل و هرب می خوانند. و آنچه ازین قبیل در حیوانات غیر ناطقه دیده می شود با اصطلاح الفت و نفرت معروفست نه بلفظ محبت و عداوت. پس معلوم شد که موافقت و مخالفت بر سه قسم است. یکی نسبت بافراد انسان. و آنرا محبت و عداوت گویند. دوم نسبت بحیوانات غیر ناطق. و آنرا الفت و نفرت خوانند. سوم در مورد جمادات و آنرا میل و هرب نامند. ۳ - سریع: تند و با شتاب. بطیء: کند و با درنگ. عقد: بستن. انحلال: گشودن و از هم باز شدن.

اخلاق ناصری

و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب بحسب بساطت منضم است
به شعبه ۱ اول لذت دوم نفع سوم خیر و از ترکیب هر سه با یکدیگر شعبه
رابع تولد کند و این غایات مقتضی محبت کالی باشد که در توصل بکمال
شخصی یا نوعی معاون و مددکار باشند و آن نوع انسان است. پس هر یکی
ازین اسباب علت نوعی بود از انواع محبت ارادی^۱.

۱ ما لذت : علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید. چه
لذت باشمول وجود، سرعت تغیر و انتقال موصوف است چنانکه گفتیم.
و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند^۲.

۲ ما نفع : علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید. چه نفع رسانیدن
با عزت وجود سریع الانتقال بود.

۳ ما خیر : علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید. زود بستن
از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود. و دیر گشادن از جهت اتحاد
حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای امتناع انفکاک کند.

۴ ما مرکب از هر سه : علت محبتی بود که دیر بندد و دیر گشاید
چه استجماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند.

و محبت از صداقت عامتر بود. چه محبت میان جماعتی انبوه صورت
بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد. و مودت در رتبت بصداقت
تزدیک باشد.

۱ - یعنی مقاصد مردمان چهار قسم است. و هر قسمی سبب یکی از اقسام
چهار گانه محبت ارادی میشود که پیش ازین یاد شد. ۲ - یعنی لذت
متصف ب سرعت تغیر و انتقال است. و ذین جهت سبب قسمی از محبت خواهد
بود که متصف ب سرعت تغیر و انتقال یعنی سریع المقعد و سریع الانعقاد است.

مقاله سوم

و عشق که افراط محبت است از مودت خاصتر بود. چه عشق جز میان دو تن نیفتد. و علت عشق یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر. و نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق مدخلی تواند بود. پس عشق دوتوع بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد. دوم محمود که از فرط طلب خیر خیزد. و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود.

و سبب صداقت احداث^۱ و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود. و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود. و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باز مفترق^۲ شوند. و اگر صداقت ایشان را بنادر بقائی باشد، سبب وثوق^۳ ایشان بود ببقای لذت و معاودت آن حالاً فعالاً. و هرگاه که آن وثوق زائل شود فی الحال آن صداقت مرتفع گردد. و سبب صداقت مشابه^۴ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود. و چون منافع مشترك یابند و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند. و چون علاقه رجاء^۵ منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد. و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود غیر متغیر، مودت اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد.

۱ - نوجوانان . ۲ - جدا . ۳ - اعتماد و اطمینان .
۴ - پیران . ۵ - امید .

اخلاق ناصری

و چون مردم از طبایع متضاد^۱ مرکب است^۱ و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر، پس لذتی که ملایم طبیعتی بود، مخالف لذت طبیعتی دیگر بود. و بدین سبب هیچ لذتی از انواع لذات خالص خالی از شوائب ادبتهای که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود.

و چون در مردم جوهر بسیط^۲ الهی موجود است که آنرا با طبایع دیگر مشاکلتی نیست او را نوعی از لذات تواند بود که آنرا یا لذات دیگر مشابهتی نبود، و محبتی که مقتضی آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه بونه^۲ و آنرا عشق نام^۲ و محبت الهی خوانند. و بعضی متجاهل دعوی آن محبت کنند.

و حکیم اوست درین معنی از ارقیطس بزرگفته است که او گوید چیزهای مختلف را بیکدیگر تشاکل و تشابهی نمیتواند بود و تشابه چیزهای تشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند.

و در شرح این کلمات گفته اند که جوهر بسیط چون مشاکل نباشد و بیکدیگر مشتاق، متآلف نشوند و مین ایشان توحیدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود. چه تغیر از لوازم مادّیات است و عادیات را این صنف تآلف نتواند بود. و اگر شوقی در ایشان حادث شود که نوعی از

۱ - کلمه (مردم) در اصل معنی درسی صیغه جمع نیست بلکه مردف (انسان) است، و ازین جهت شعرا و نویسندگان قدیمه بیشتر این کلمه را بمعنی اصلی استعمال کرده و در جمده ضمیر مفرد می آورده اند.
چو هست زانن ما از برای طعمه مرگ

همان به است که مرده مزاید از مادر

۲ - بیخودی و حیرانی و سرگشتگی از عشق.

مفالت سوم

~~ملاقات میل کنند~~ ملاقات ایشان بنهایت و سطوح بود نه بذوات و حقائق.
و این ملاقات بدرجه اتصال نرسد. پس مستدعی انفصال بود.

و چون جوهری که در امان متودع است، از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات در او منتفی گردد او را بشبه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات آنست^۱ مشغول گردد، و انوار آنحضرت بروفائض شود. پس او را لذتی که آنرا بهیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید، و بدرجه اتحاد مذکور رسد، و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی زیادت نبود. الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبت عالی سزاوارتر باشد. چه صفای تام^۲ جز بعد از مفارقت حیات فانی نتواند بود.

و از فضائل این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر، یکی آنست که نه نقصان بدو منطوق^۳ تواند بود، و نه سعایت را در او تأثیری صورت افتد، و نه هلاکت را در نوع او مجال مداخلتی باشد، و نه اشرار را در آن حظی و نصیبی بود. اما محبتی که از جهت منفعت یا لذت افتد، اشرار را هم با اشرار و هم با اخیار تواند بود. الا آنکه سریع الانقضا و انحلال باشد. از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات. و بسیار بود که مستدعی آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد در مواضعی غریب، مانند کشتی و سفرها و غیر آن.

۱ - خیرات است. ۲ - اسم فاعل عربی است از مصدر تطرق بمعنی راه یافتن.

اخلاق ناصری

و سبب در آن مؤانستی^۱ بود که در طبیعت مردم مرکز است و خود مردم را
انسان از آن جهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسی که
گفته است: *وُسِّيتَ اِنْسَانًا لِاِنَّكَ نَاسٍ*^۲ گمان برده است که انسان مشتق از نسیان
است و در این گمان مُغَطی بوده است. و چون انس طبیعی از خواص
مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع
تکرار کردیم، پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با انبای
نوع خود. چه این خاصیت خود مبدأ محبتی است که متدعی تمدن و
تألف باشد.

و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند، شرائع
و آداب محمود نیز با آن دعوت کرده اند. و از این سبب بر اجتماع مردم
در عبادات و ضیافات تحریض فرموده اند. چه بجمعیت آن انس از قوت
بفعل آید و ممکن^۳ که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها، تفضیل
بدین علت نهاده باشد. که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع
مجتمع شوند، بایکدیگر مستنس گردند. و *اشترک* یعنی در عبادات و

۱ - مؤانست یعنی بایکدیگر انس گرفتن. مأخوذ است از انس که در اصل
لغت بمعنی آرام یافتن بچیزی است. ۲ - یعنی انسان نامیده شدی
مراى اینکه فراموشکاری. در صراح اللغة مینویسد «قل این عیدس انما سى
انساناً لانه عهد الیه نسی».

در باره اشتقاق کلمه نسیان که از انس است یا از نسیان، و همچنین
در وزن صرفی آن که فلان است یا فعان، میان عمده صرف و اشتقاق
عربی اختلافت و سخن است که در کتب این فن همچون شریفة ابن حاجب و
شرح رضی و شرح نظام نقل شده است. ۳ - ممکن است و شاید.

دیگر معاملات، سبب تأکید آن استیناس شود. و باشد که از درجه انس بدرجه محبت رسد. و مصداق این سخن آنست که چون این عبادت بر اهل کوی و محله‌ای که اجتماع ایشان هر روز پنج بار^۱ در مسجدی متعذر نباشد وضع کرد، و حرمان اهل شهر که این اجتماع برایشان دشوار مینمود ازین فضیلت نمی‌شاید، عبادتی دیگر فرمود. که در هر هفته یک نوبت^۲ اهل کویها و محله‌ها باجمعهم^۳ در یک مسجد که بهمه جماعت محیط توانند جمع آیند. تا همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود، اهل مدینه را نیز در آن اشتراکی بود. و چون اهل روستاها و دیه‌ها را بایکدیگر و با اهل شهر در هر هفته جمعیت ساختن، مقتضی تعطیل مهمات مینمود، در مالی دو نوبت^۴ عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد. و مجمع ایشان را صحرائی که شامل ازدحام تواند بود نامزد فرمود. چه وضع بنائی که همه قوم را در او جای بود و در سالی دو بار از آن نفع گیرند، هم مؤدبی بخرج مینمود و چون در سعت فضای که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را ببینند و عهد انس مجدد گردانند، ابعاث ایشان بر محبت و مؤانست یکدیگر تزیید پذیرد. و بعد از آن عموم اهل عالم را با اجتماع در یک موقف^۵ در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد^۶. و آنرا بوقتی معین از عمر که موجب مزید ضیق^۷ و کلفتی بودی موسوم نگردانید.

۱- یعنی پنج نماز تباروزی که بر هر مسلمانی واجب است.

۲- مقصود نماز جمعه است. ۳- همگان. ۴- مقصود صلوة

عیدین است یعنی نماز عید اضحی و عید فطر. ۵- جایگاه و اقامتگاه

و در اصل لغت بمعنی جای ایستادن است. ۶- مقصود حج است.

۷- تنگی.

تا بر حسب تیسر اهل بلاد متباعداً جمع آیند و از آن سعادت که اهل شهر و محلت را بدان معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و باین طبیعی که در فطرت ایشان موجود است نظاهر نمایند. و تعیین آن موضع ببقعه‌یی^۲ که مقام صاحب شریعت باشد اولی بود. چه مشاهده آثار او و قیام بشائر و مناسک^۳ مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود دروای خیر را.

بر جمله از تصور این عبادات و تلیق^۴ آن یا یکدیگر، غرض شارع در دعوت با اکتساب این فضیلت معلوم میگردد. چه ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب اجتماع هر دو سعادت باشد.

بسر حدیث محبت شویم و گوئیم اسباب محبتهای مذکور بیرون محبت الهی چون میان اصحاب آن محبتهای مشترک باشد، تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال انحلال پذیرد. و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد مثلاً لذتی که میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبت ایشان شده، ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد. و ممکن بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرف دیگر باقی ماند. چه لذت سرعت تغییر موصوف است و تغییر یک طرف متنازیم تغییر طرف دیگر نه. و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون^۵ باشند، سبب اشتراك

۱ - شهرهای دور از یکدیگر. ۲ - یعنی مکه معظمه.

۳ - عبادات و اعمال حج. ۴ - تألیف و ترکیب. و در اصل لغت

بمعنی دو سخن یا دو درو جامه را بهم آوردن است. ۵ - یار و

مددکار یکدیگر.

محبت شود. اما ازدو یکی اگر در حد خود تقصیر کند، مثلاً زن از شوهر انتظار اکتساب این خیرات میدارد، و شوهر از زن محافظت. اگر یکی بتذدیک دیگر مقصر باشد، محبت مختلف شود، و شکایت و ملامت حادث گردد. و هر روز در تزیاید بود تا علاقه منقطع گردد، یا سبب زائل شود یا مقارن شکوه و عتاب بکچندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس اعتبار می باید کرد.

و اما محبتهایی که اسباب آن مختلف بود، مانند محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت. چنانکه میان مُغنی^۱ و مستمع. که مُغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مُغنی را بسبب لذت^۲.

و این نوع محبت را محبت اوامه گویند. یعنی مقرون علامت و اصناف این محبت نه درین يك مثال محصور باشد ایکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم.

و محبتی که میان رئیس و مرؤس و غنی و فقیر باشد، هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب که هر يك از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود. و فقدان با انتظار موجب فساد نیت باشد. و از فساد نیت استیطاء حاصل آید. و استیطاء مستبج ملامت بود. و برعایت شرط عدالت این فادها زائل گردد.

و همچنین ممالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع دارند. و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند، تا بملامت مشغول

۱ - خواننده و سازنده و نوازنده. ۲ - از اینجا نزدیک است صفحه حذق شده است.

اخلاق ناصری

شوند. و تارضا بقدر امتحاق که از لوازم عدالت بود حاصل نیاید، این محبت منظوم نشود. و صعوبت شمول آن از شرح مستغنی است.

واما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت حادث نشده باشد، بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و التماس فضیلت باشد، از شائبه مخالفت و منازعت منزّه هاند، و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود بتبعیث حاصل آید.

این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حدّ صدیق که: صدیق تو شخصی بود که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص. و عزّت وجود این صداقت و فقدان آن در عواء و عده و ثوق بعداقت آندان، هم ازین سبب لازمه آمده است. چه عمر که بر خیر واقف نبود و از غرض صحیح غافل باشد، محبت او بسبب تضار ذاتی یا منفعتی تواند بود.

و کسانی که اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و مند شمردند، صداقت ایشان تمام نبود و زعدت منحرف شد.

و پدر فرزند را چون بدین سبب دوست دارد که خود را بر روحنی زیادت بیند، محبت او نزدیک باشد بدین محنت از وجهی. و اعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدین خصوص باشد. و آن چنان بود که او فرزند را حقیقت هم نفس خود در رحمت بداند که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت ز صورت او برگرفته است و عیش لذت و بدات فرزند نقل کرده. و حق این تمیز است بجز خویش چه حامت الهی از روی نهم پدر بر شده فرزند است گردید. و و را در وجود اوسببی نمی کرد. و از اینجاست بود که پدر هر گاه که خود را خواهد

مقاله سوم

فرزند را نیز خواهد. و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد، همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل کند. و بر او سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت آید اگر گویند که غیری از تو فاضلتر است. همچنانکه بر شخصی که مترقی بود یکمال، سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی. بلکه او را این سخن خوش آید. پس همین بود حال پدر با فرزند.

و سببی دیگر فرط محبت والد را، آنست که خود را سبب وجود فرزند می‌شناسد، و از ابتدای کون او بدو مستبشراً شده است، و محبت او با تربیت و نشو فرزند در تزیین بوده و استحکام و رسوخ یافته. و او را وسیلهٔ آمال و مسرات شمرده. و بوجود او و توفیق بقای صورت خود بعد از فناى ماده دردن گرفته. و اگر چه این معانی بنزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد. اما ضمائر ایشان را بر آن نوعی از وقوف بود. شبیه بدانکه کسی خیالی در پس حجابی می‌بیند. و محبت فرزند از محبت پدر قاصر بود.

چه او معلوم و مسبب است و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از مدتی مدید انتباه یافته. و خود تا پدر را زنده در نیابد و روزگاری از منافع او تمتع نگیرد، محبت او اکتساب نکند. و تا بتعقل و استبصار تمام محفوظ نشود، بر تعظیم او توقیر ننماید.

و بدین سبب فرزندان را با احسان والدین وصیت فرموده اند. و والدین را با احسان ایشان وصیت نکرده.

۱ - شادمان. ۲ - اشاره است بآیه قرآن مجید که وبالوالدین احسانا.

اخلاق ناصری

واقعا محبت برادران بایکدیگر، از جهت اشتراك بود در يك سبب .
 و باید که محبت ملك رعیت را محبتی بود ابوی^۱ . و محبت رعیت
 ملك را محبتی بنوی^۲ . و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی^۳ . تا شرائط
 نظام میان ایشان محفوظ ماند . و مراد ازین نسبت آنست که ملك بارعیت
 در شفقت و تحنن و تعهد و نطف و تربیت و تعطف^۴ و طالب مصالح و دفع
 مکاره و جذب خیر و منع شره پدران مشفق اقتدا کند . و رعیت در اطاعت
 و نصیحت و تبجیل^۵ و تعظیم او پسران عاقل و در اکرام و احسان بایکدیگر
 برادران موافق ، هر يك بقدر استحقاق و استیجابی^۶ خاص که وقت و حال
 اقتضا کند تا عدالت بتوفیت حق و حق هر يك قیام نموده باشد و نفع و ثبات
 یافته . و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد ، فساد
 ظاهر شود و زیاست ملك ریاستی تغابی گردد و محبت بمبغضت بدل شود
 و موافقت بمخافت و اقت بتقدیر و توأد بنفاق . و هر کسی خیر خود خواهد
 اگر چه بر ضرر دیگران مشتمل بود ، تا صداقت باطل گردد . و هرج و مرج
 که ضد نظام بود یدید آید .

و محبتی که از شائبه انفعالات و کدورت آفت منزیه بود ، محبت
 مخلوق بود خالق را . و این محبت جز عنایم ربانی را نتواند بود . و دعاری
 غیر اوبیطلان و تمویه^۷ موصوف باشد . چه محبت بر معرفت موقوف بود .
 و محبت کسی که بد و عارف نباشد و بر ضرر ابناء متواتر و وجوه حسان

۱ - پدری . ۲ - فرزندی . ۳ - براندازی . ۴ - تعطف

دلوزی و مهربانی کردن . تعطف : نرمی و شفقت . تعهد . بیاز داشتن .

تربیت : پروریدن . تعطف : مهربانی و دلنوازی نمودن . ۵ - بزرگ

داشتن . ۶ - ساینگی و سزواری . ۷ - تزویر و تلبیس .

و در اصل لغت یعنی سینه اندود و زرانود کردن مس است .

مقاله سوم

متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه، چگونه صورت بندد، بی تواند بود که در توهم خود بشی نصب کنند و او را خالق و معبود خود شناسند. پس بحسب طاعت او مشغول شوند و آنرا محض توحید و مجرد ایمان شمرند. کلا و حاشا. وما یؤمن اکنهم بالله الا وهم مشرکون.

و مدعیان این محبت بسیارند، ولیکن محققان ایشان سخت اندک اند بلکه از اندک اندکتر. و طاعت و تعظیم ازین محبت حقیقی مفارقت نکند، وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ.

محبت والدین در مرتبه، ثانی این محبت باشد. و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت نرسد الا محبت معلم بنزدیک متعلم. چه این محبت، متوسط بود در مرتبه میان این دو محبت مذکور. و علت آنستکه محبت اول اگرچه در نهایت پیشرفت و جلال بود. بجهت آنکه محبوب سبب وجود نعمتی است که تابع وجود بود. و محبت دوم با آن مناسبتی دارد. که پدر سبب محسوس و علت قریب باشد. ولیکن معلمان که در تربیت نفوس بمثابت پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبنای ذوات اند، بسبب اول مقتدی اند. و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود، پدران متشبه. پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فرق محبت دوم. چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آباء شریفتر و بحقیقت معلم ربی جسمانی و ابی روحانی بود. و مرتبه او در تعظیم دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آباء بشری بود. از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست نرداری یا استاد را گفت استاد را.

اخلاق ناصری

لَا نَ أَبَى كَان سَبَبًا لِحَيَاتِي الْفَانِيَّةِ وَمُعَلِّمًا كَان سَبَبًا لِحَيَاتِي الْبَاقِيَةِ ١.

پس بقدر فضل رتبت نفس بر جسم ، حق معلم از حق پدر بیشتر است .
و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود .
و محبت معلم متعلم را در طریق خیر ، شریقت از محبت پدر بود
فرزند را بهمین نسبت . از جهت آنکه تربیت او بقصیلت تام و تغذیه او
بحکمت خالص بود . و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم .
و تا مراتب محبتها بتزدیک عادل متصور نباشد ، بشرائط عدالت
قیام تواند نمود . چه آن محبت که آله را واجب بود ، شرکت دادن در
آن غیر را ، شرک صرف بود . و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق
در حق سلطان و دوستی فرزند در باب عشیرت و پدر و مادر استعمال
کردن ، جهل محض و سخیف مطابق باشد . و این تخلیطات موجب اضطراب
و فساد ترتیب و مستلزم ملامت و شکایات بود . و چون قسط هریک از
محبت و خدمت و نصیحت ایفا کنند ، مؤانست اصحاب و خلصاً ٢ و معاشرت
بواجب و توفیق حقوق هر مستحق تقدیم یابد . و خیانت در صداقت از خیانت
زر و سیم تباهتر بود .

و حکیم اول درین معنی گوید که محبت مغشوش زود انحلال پذیرد
چنانکه درم و دینار مغشوش زود تباه شود .

پس باید که عاقل در هر بابی نسبت خیر دارد و حد و مرتبه آن
باب رعایت کند . پس اصدق را بمنزات نفس خود داند و ایشان را در
خیرات خویش شریک شمرد . و معارف و آشنایان را بمنزله دوستان دارد

١ - یعنی زیرا که پدر سبب حیات فانی و زندگی ن پایدار من باشد و
استادم سبب حیات باقی و زندگی جاوید و ابدار است . ٢ - آمیزندگان .

مقالات سوم

و جهد کند تا ایشان را از حد^۱ معرفت بدرجه^۲ صداقت رساند بقدر امکان تا سیرت خیر در نفس خود و رؤسا و اهل و عشیره و اصداق تگناه داشته باشد.

و شریر که ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت و کالت برو مسئولی، و از تمیز میان خیر و شر غافل، آنچه نه خیر بود بخیر دارد و ردائت هیأتی که در ذات او متمکن بود مبدأ احتراز او شود از نفس او. چه ردائت مهر و رب عنها بود طبعاً. و چون از نفس خود گریزان باشد، از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود. پس پیوسته طالب چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و ولوع^۱ بچیزی نماید که مانند ملامهی و اسباب لذات عرضی، او را بیخود گرداند. چه از فراغت او لازم آید که با خود افتد. و چون با خود افتد از خود منأذی شود. و محبت او دوستانی را بود که او را از او دور دارند. و لذت او در چیزهایی باشد که او را بیخود کند. و سعادت افنای عمر شمرد در آن و امثال آن که او را از اضطراب و قلقی^۲ که در نفس او از تجاذب^۳ قوتهای متضاد غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات بی استحقاق حادث شود. و امراضی که از آن تجاذب لازم آید مانند حزن و غضب و خوف و غیر آن بی خبر دارند. و سبب آن بود که تألیف اضداد در یک حال صورت نیندند و انتقال از یکی یکی که اضطراب عبارت از آن باشد مودنی^۴ بود و مخالفت و مچناست امثال او و ممارست و ملامت ملامهی، خیال او را از احساس آنحال مصروف دارند، تا فی الوقت از آن اذیت

۱ - حرص. ۲ - تنوش و ناآرامی. ۳ - نارغ و کشمکش.

۴ - مودی (خ).

اخلاق ناصری

خلاصی بیند و از وبال و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشد. پس بدانحال غبطه نماید، و آنرا سعادت داند. و چنین کسی بحقیقت محبذات خود نبود. و الا مفارقت او نجستی و محبت هیچکس نبود چه محبت دیگران بر محبت خود مترتب باشد. و چون او محبت هیچکس نبود، هیچکس نیز محبت او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد. تا بحدی نفس او هم نیکخواه او نبود و سرانجام این حالت، ندامت و حسرت بی نهایت تواند بود.

و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان سرور، هرآینه ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد. چه شریف محبوب بود. و چون او را دوست دارد، مصادقت و مواسلت او اختیار کند پس هم او صدیق خود بود و هم دیگران صدیق او.

و این سیرت ملازم احسان باشد تا غیر، چه بقصد و چه بی قصد. و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها. و لذیذ و محبوب مختار بود. پس او را مرید و مقتدی بسیار گردد و احسان او همه را شامل بود. و این احسان از زور و فنا مصون باشد و پیوسته در تریب بود. بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدأ آن حالتی غیر معتاد از زوال آن حالت انقطاع از احسان اقتضای کند. و تقاض مستجلب، ملامت و شکایت بود و بدین عانت صاحب احسن عرضی بترتیب آن موصی و مامور است. و محبتی که عارض این احسان بود توأمه باشد.

و اما محبتی که میان محسن و محسن^و ایه باشد متناوب بود یعنی

مقاله سوم

محبت محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را . و دلیل برین آنست که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده ، اهتمام نمایند بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده . و همت بر سلامت ایشان مقصور دارند . و اما قرض دهنده ، باشد که سلامت قرض ستاننده بجهت استرداد مال خود نخواهد نه از جهت محبت او . یعنی او را سلامت و بقا و ثروت^۱ و کفایت دعا میکند تا باشد که با حق خود رسد . و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند .

و اما معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد ، اگرچه متوقع منفعتی نباشد از او . و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع خود را دوست دارد . و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت برسد .

و اما محسن الیه را میل با احسان بود نه بمحسن . پس محسن محبوب او بالعرض بود . و نیز محبتی که با احسان اکتساب کنند و بروزگار آنرا تربیت دهند ، جاری مجری منافی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شاید و تعب سفرها کسب کند و در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضمت^۲ نماید . بخلاف کسی که مال باسانی بدست آرد مانند وارث .

آنکس نیز که محبتی بتجسم تعبیه اکتساب کرده باشد ، بر آن مشفقتر و از زوال آن خائفتر بود از کسی که او را در اکتساب آن بفضل تعبیه حاجت نیامده باشد . و ازینجا بود که مادر فرزند را از پدر دوستتر

۱ - بقای ثروت (خ) . ۲ - بخل .

اخلاق ناصری

دارد و حنین و وله او بدو زیادت بود. چه رنج در تربیت او بیشتر بوده است. و شاعر شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب غیر او بود. و همچنین هر صانعی که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال کرده باشد. و معلومست که تعب منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل است و معطی فاعل.

پس ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود. و محسن گاه بود که احسان از روی حریت کند. و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند. و گاه بود که از جهت ریا کند و اشراف انواع آن بود که از روی حریت کند. چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود بسبب حاصل آید؛ اگر چه مقصود نیت او نبوده باشد. و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست دارد و خواهد که آن کس که او را دوست دارد احسان کند. پس هر کس خواهد که با نفس خود احسان کند و چون ابد دوستی خیر است یا لذت یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بردیگری وقف نبود. نداند که با نفس خود چگونه باید کرد. و ازینجاست که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منعت و جمعی سیرت کرامت. چه از صبیعت سیرت خیر خیر دار باشند و خض کنند. و آنکس که از لذت خیر آگاه بود بذات خارج فانی راضی نشود؛ بل بلندترین و نامترین و عظیم ترین انواع لذات گزینند. و آن لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال اله عز و علا، و متمتع از لذت حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و بذل و هواست و قادر بر آنچه

مقالات سوم

اکفای او از آن عاجز باشند از قسط شهامت و کبر نفس .

و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می‌آید درین مقالات اشارتی بدان نیز از لوازم باشد .

گوئیم که محبت حکمت و انصراف با امور عقلی و استعمال رایزهای الهی بجزو الهی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبت متطرق شود محفوظ . نه نسیمت را بدان راهی بود و نه شریب در آن مداخلتی تواند کرد . چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شرور ماده منزّه باشد . و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود ، از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب . الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضائل احتیاج بود . و چون بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت الهی مشغول گردد ، بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاهدت طبیعت و آلام آن و مجاهدت نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و با ارواح پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته . تا چون از وجود فانی بوجود باقی انتقال کند ، بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد .

و ارسطاطالیس گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الهی راست . و شاید که فضائل انسانی را با ملائکه اضافه کنیم . چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند . و بنزدیک یکدیگر و دیعت نهند . و به تجارت حاجت ندارند ، تا عدالت محتاج شوند . و از چیزی ترسند ، تا شجاعت بنزدیک ایشان محمود بود . و از انفاق منزّه باشند و نرز و سیم آلوده نشوند . تا بسخاوت منسوب گردند . و از شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند . و

از اسطقات اربعه^۱ مرگب بستند تا بغذا مشتاق شوند. پس این ابرار مطهر از میان خلق خدای متغنی باشند از فضائل انسانی. و خدای عز و جل^۲ از ملائکه بزرگوارتر و بتقدیس و تنزیه از امثال این معنی اولی. بل و صفا و بچیزی بیط که امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبیهی بعید لایقتر و حقیقی که در آن اریاب^۳ نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد الا^۴ سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و بدو تقرب نمایند باندازه طاقت، و طلب مرزات او کنند بحسب استطاعت. و بافعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت، تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک شوند و امتحاق اسم محبت او اکتساب کنند. بعد از آن لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند. گفته است که هر که خدای تعالی او را دوست دارد تعهد^۳ او کند، چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند، و با او احسان نماید. و از اینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرجهائی غریب باشد. و کسی که بحقیقت حکمت برسد، داند که لذت آن بالای همه لذت‌نہاست. پس بذاتی دیگر تنگت نماید و بر هیچ حالت غیر حکمت مقام نکند. و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدای تعالی بود. و دوست ندارد او را بحقیقت، الا^۴ حکیم سعید از بندگان او. چه شبیه بشبیه شدمن شود. و ازین جهت است که این سعادت بلندترین همه سعادات مذکور است. و این سعادت انسانی نبود. چه از حیات طبیعی و قوای نفسانی منزه و عمراً

۱ - مقصود عناصر اربعه و چهار آغنج است. ۲ - شک و تردید.

۳ - تعاهد (خ).

مقاله سوم

باشد. و با آن در غایت مابینت و بُعد بود. و آن موهبتی الهی است که خدایتعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود. و بعد از آن یکی که در طلب آن مجاهده کند و مدت حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب و مشقت مقصور دارد. چه کسی که بر تعب مداومت صبر نکند بیازی مشتاق شود. از جهت آنکه بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از اسباب سعادت و مایل بر راحت بدنی کسی بود که طبیعی الشکل بهیمی الاصل بود مانند بندگان و کودکان و بهائم. و این اصناف سعادت موسوم نتوانند بود. و عاقل و فاضل همت بیاند تر ازین مراتب مصروف دارد.

و هم حکیم اول گوید شاید که همت انسان انسی بود و اگر چه او انسی است. و نه آنکه بهمتهای حیوانات مرده راضی شود و اگر چه عاقبت او مرگ خواهد بود. بل باید که بجمستگی قوای خود متبعت شود بر آنکه حیات الهی بیابد. که اگر چند مردم بجهت خرد است، اما بحکمت بزرگ است و بعقل شریف. و عقل از کافه خلایق بزرگوار تر. چه اوست جوهری رئیس و مستولی بر همه بامر باریتعالی و تقدس. و اگر چه مردم تا درین عالم بود، بحسن حالی خارجی محتاج بود. ولیکن همگی همت بدان مصروف نباید داشت. و در استکثار ثروت و آساراً جهد بسیار ننمود. چه مال بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند. و از اینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از خیرات خارجی نصیب ایشان اقتصاد بود. و از ایشان صادر نشود مگر افعالی که فضیلت اقتضا کند

۱ - بسیار کردن و برافزودن مال و توانگری.

اخلاق ناصری

هرچند مایه ایشان اندکی بود.

این همه سخن حکیم است. بعد از آن گوید که معرفت فضائل کافی نیست بلکه کفایت، در عمل و استعمال آن بود. و از مردمان بعضی فضائل و خیرات راغب باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد از آنکه اندک آنکه امتناع از ردائت و شرور بغریت^۱ پاک و طبع نیک کنند. و برخی از ردائت و شرور بوعید و تقریب و انذار^۲ و انکار امتناع کنند و خوف ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود.

و از اینجاست که بعضی مردمان اختیار بطبع اند، و برخی اختیار بشرع و بتعلم. و شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد. و اگر شریعت مؤذّب نشوند مانند کسی بود که او را آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیثی صورت نبندد. پس خیر بطبع و قاضی بغریت، محبت خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید. بلکه خدای تعالی متولی و مدبّر کار او بود.

و ازین مقدمات معلوم شد که سده سه صنف اند:

اول کسی که از مبدأ اثر نجات درو ظاهر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و بتقریب موافق مخصوص گردد و بمجالست و مخالفت اختیار و مؤانست و مواسلت فضامید کند و از اضرار ایشان احتراز نماید.

۱ - طبیعت و سرشت. ۲ - وعید: ترسانیدن و بیدی و عده دادن.

فرق سان و عد و وعید این است که وعد درخیر و شرهرد و امتعائ می شود.

اما وعید تنهادر شر و بدی گفته میشود. تقریب: درستی کردن و سرزنش نمودن

و سرکوبی دادن. انذار: ترسانیدن و بیه دادن.

دوم کسی که از ابتدای حالت برین صفت نبوده باشد، بل سعی و جهد طلب حق کند، چون اختلاف مردمان بیند، و بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبۀ حکماء برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد، و این بتفلسف و اطراح عصیّت دست دهد.

سوم کسی که با کراه او را برین دارند بتأدیب شرعی و یا بتعلیم حکمی.

و معلومست که مطلوب ازین اقسام، قسم دوم است. چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و کراه بر تأدیب، نه از ذات طالب مجتهد بود، بلکه از خارجیات باشد. و سعادت تامّ حقیقی مجتهد را بود. و اوست که معیّت خدای تعالی خالص او را بود. و شقی هالك خدا او بود. و الله اعلم بالصواب.

در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند. چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبت بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر. اگر بالای آن صنف بود دررتبت، آن اعتبار او را بر محافظت آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند. و اگر مقابل باشد، بر ترقی از آن مرتبه در مدارج کمال باعث شود. و اگر فروتر بود، در رسیدن بدرجۀ آن صنف جهد نماید.

و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد. اما معاشرت

اخلاق ناصری

با صنف بلند تر از آنچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم شد :

و اما معاشرت با صنف مقابل ، متنوع بود به نوع . اول معاشرت با دوستان و دوم معاشرت با دشمنان رسوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن . و دوستان دو صنف باشند ، حقیقی و غیر حقیقی . و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد .

و اما با دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه ، معاشرت با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و معامله بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد . و اسرار و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد . و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال همچنین . و بتقصیر ایشان را مؤاخذت نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول نشود ، تا صلاح ذات البین و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بودن که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اولیای مخلص برسند . و باید که

۱ - فصل پنجم در انتخاب حذف شده است . و اینجا چند سطر از آن نقل را برای تکمیل مطالب نقل میکنیم :

اما معاشرت با ملوک و رؤسا ، رسوم مرده را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند . و در افشای مجامد و ستر معایب ایشان غایت جهد مبذول دارند . و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن ، انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند و البته کراهیت و انقباض بخود راه ندهند . و در امثال او امر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگاه داشتن احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای آرند . و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر بدل کنند .

مقاله سوم

بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد ارقاب و متعلقان ایشان لازم داند و بقضای حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط ایشان چه بطبع و چه بتکلف قیام نماید. و در حال ضرورت ایشان را دست گیرد و فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و بوقت آنکه در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجاهی و کرامتی بیشتر برسند، در طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیادت از معهود نطلبد، و اما اعداء دو نوع باشند نزدیک و دور. و هر يك بدو قسم شوند آشکارا یا نهانی. و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند. و اهل حد از قسم اعدای مخفی. و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او بر اسرار و عورات^۱ و در مآکل و مشارب و غیر آن از احتیاط واجب باید شمرد.

و اصل کلمی در سیاست اعداء، آن بود که اگر بتحمل و مواسات و تلافی ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع گردانید، خود بهترین تدبیری باشد که تقدیم یافته بود. و الا مادام که بسروتنی ریائی و مجاملتی ظاهری بکدیگر را می بینند بر محافظت آن توغر باید نمود و بیپیچ نوع در تظاهر دشمنی رخصت نداد. که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر. و بسفاهت اعدا مبالغت نباید نمود، و اعضا^۲ و تحمل و مدارات استعمال کرد، و از تمادی منازعت و مناقشت

۱ - یعنی اسراری که اگر فاش گردد موجب شرم و خجالت گردد. و در بعض نسخه‌ها (عوارات) نوشته و عوار بفتح و ضم و کسر عین هر سه بمعنی عیب و عار آمده است. ۲ - عفو و چشم پوشی.

احترام لازم دانست. چه اظهار عداوت مقتضی ازاله تنعم و تعرض انتقال
 دول و استدعای افکار دائم و هموم متوالی و اضاعت احوال و کرامات و
 تحمل ضیم^۱ و مذلت و سفک دهاء^۲ و دیگر انواع شرور باشد. و عمری
 که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود، هم در
 دنیا ضایع و منتقص بود، و هم در دین سبب شقاوت و خسران.

و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود. تنازع در ملك و تنازع در
 مرتبه و تنازع در رعائب و اقدام بر شهواتی که موجب انهتاک حرم
 بود و اختلاف آرا، و طریق توقی^۳ از هر صنفی احترام از سبب آن
 صنف بود.

و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان
 مستقصی. تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد، و مانند آن فرا پیش
 گیرد، و بدان بر انتقاض ماعی آن قوه نظر باید. و شکایت اعدا در مامع
 رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد. تا سخن مزخرف ایشان قبول نکنند
 و صکایدی که سگالند رواج نیابد و در اقوال و افعال متهم کردند.

و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کند و بر تقیر و قطمیر^۴ آن

۱ - ظلم و ستم. ۲ - ریختن خونها. ۳ - نگاهداری و
 پرهیز کردن. ۴ - تقیر: بفتح نون در اصل لغت یعنی گودی و شکاف
 کوچک است بر پشت هسته خرما. صاحب صحاح اللغة می نویسد: «القرّة التي
 فی ظهر النواة». و در صحاح اللغة می گوید: «چمک دانه خرما». و
 و قطمیر: بکسر قاف و سکون ضاء بی نقطه در اصل یعنی پوست نازک
 هسته خرماست. و بقول بعضی نقطه سفیدی که در هسته خرماست و نخل
 بقیه حاشیه در صفحه بعد

واقف گردد و آنرا جمع کند و در اخفای^۱ آن شرائط احتیاط نگاه دارد چه نشر^۲ معایب دشمن مقتضی فرسودگی او بود بر آن و عدم تأثیر از آن و لیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند کسر و قهر او حاصل آید. و اگر بر بعضی از آن او را تنبیهی کند پیش از نشر تا چون داند که بر معایب و مثالب^۳ او وقوف یافته اند دلشکسته و ضعیف رای گردد شاید. و درین باب تحرّی صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از دواعی قوت و امتیلاهی خصم بود.

و بر شیم^۴ و عادات هر صنفی باید که وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع کند. و آنچه موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج^۵ بود.

و بهترین تدبیری درین باب آن بود که خویشان را بر اصداد و منازعان تقدیمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میان هر دو جانب صورت

از آن میروید. در صحاح اللغة می نویسد « القطیر الفوّة الّتی فی النّوّة و هی القشیرة الرّقیة و یقال هی النکة البیضاء الّتی فی النّوّة تنبت منها النّخلة » و در صراح گوید « بوسک تنک دانه خرما یا نقطه سید بر پشت دانه که خرما از وی روید »

بو کلمه تغیر و قطیر در موارد استعمال کنایه است از نهایت خردی و کوچکی و حقارت. لبید در مرثیه برادرش گوید:

ولیس الناس بعدک فی تغیر ولا هم غیر اصداء و هام

۱ - پنهان کردن . ۲ - گستردن و فاش کردن خبر .

۳ - عیبها و زشتیها و قیصتها . مفردش منلبه است . ۴ - بکر

شین و فتح یاء جمع شبهه بمعنی خوی و عادت . ۵ - مندرج (خ).

بندد سبقت گیرد. تا هم کمال ذات او وهم و هن^۱ خصوم تقدیم یافته باشد. و دوستی با دشمنان فرا نمودن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن، از شرائط حزم و کیاست بود. چه معرفت عورات^۲ و مزال^۳ اقدام و مواضع عثرات^۴ ایشان بدین وجه آسانتر دست دهد. و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور. چه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرّتی نرساند و نفس و ذات مرتکب را فی الحال مضرّ بود. که هم بسفها تشبه نموده باشد. و هم خصوم را مجال دراز زبانی و تسلط داده.

چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی^۵ زبان بعرض

۱- متی. ۲- عورات (خ). ۳- مزال بفتح میم و تشدید لام جمع تزلّه است بفتح میم و فتح باکر زاء نقطه دار و تشدید لام یعنی لغزشگاه. عثرات بفتح عین بی نقطه و ثاء سه نقطه جمع عثره است بفتح عین و سکون ثاء یعنی لغزیدن و افتادن. ۴- مقصود ابومسلم معروف به خراسانی و منقب بصاحب الدعوه است که نیروی تدبیر و شمشیر او در سال ۱۳۲ هجری قمری دولت از دست بنی امیه بیرون شد و عباسیان انتقل یافت. و عاقبت منصور خلیفه عباسی در حق وی غدر کرد و فرمود تا او را بکشند (سال ۱۳۷ هجری قمری) ابومسلم و لشکر او را سیاه پوشان می گفتند زیرا که جامه سیاه می پوشیدند.

نصر سیار از طرف مروان آخرین خلیفه اموی امیر خراسان بود و پدره با ابومسلم مصاف داد و در هر بار خنجر ابومسلم را بود. عاقبت ابومسلم خراسان را مستخلص گردانید و نصر سیار بگریخت و ابومسلم در عقب او تا بدامغان برفت و آنجا نصر سیار را بگرفت و بکشت. برای شرح این واقعه رجوع شود بتاریخ طبری و ابن اثیر بحر بی و حبیب السیر و تجاوب السلف بفارسی.

مفالت سوم

ضرر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید و ازو پسندیده دارد. ابومسلم روی نرش کرد و او را از آن بعنف زجر فرمود و گفت که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده می کنیم باری در آنکه زبانه باعراض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فائده تواند بود.

و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن ایمن نبود و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت نماید و شادمانی و فرح اظهار نکند که دلیل بطراً بود. و بمعنی آن شماتت هم با خود کرده باشد.

و اگر دشمن بحمايت او درآید و از حريم او مأمنی سازد یا در چیزی که اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید، غدر و مکر و خیانت استعمال نکند و مروّت و کرم بکار دارد. و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود.

و دفع ضرر اعدا را نیز سه مرتبه بود. اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر شود و الاً اصلاح ذات البین و دوم احتراز از مخالفت ایشان ببعد جوار یا سفری دور که اختیار کند و سوم قهر و قمع.

و این آخر همه تدبیرها باشد. و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود. اول آنکه دشمن شریر بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نیندد. و دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشان

۱- شادمانی بسیار و سرمستی از غرور جاه و مال.

را از تعرض^۱ او خلاصی نبیند، و سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیادت از آن که این کس ارتکاب خواهد کرد استعمال کند. و چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازاله خیرات خویش از او مشاهده کرده باشد. و پنجم آنکه در قهر او بر ذیلتی مانند خیانت و غدر موسوم نشود. و ششم آنکه آنرا عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه در آخرت متوقع نبود. و مع ذلك اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر و انتهاز^۲ فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد.

و اما حسود را باظهار نعم و سراآت^۳ فضائل و دیگر چیزهایی که متدعی غیظ و ایذای او بود و بر ذیلتی مشتمل نه، رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او احتراز کند. و جهد نماید در آنکه مردمان بر مسیرت و سریرت^۴ او واقف شوند.

و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن، هم مختلف باشد، و هر کسی را بدلیجه مستحق^۵ آن بود تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر. مثلاً نصیحت را و آن قومی باشند که بنصیحت همه کس تبرع^۶ نمایند خدمت کند و با ایشان مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشامت و ابتهاج^۷ بدیدار ایشان ظاهر گرداند. اما در قبول قول هر کسی مسارعت^۸ نه ید و بضواهر اقوال مغرور نشود. بلکه تا عمل کند تا بر

۱ - تعرض (خ). ۲ - فرصت یافتن. ۳ - نمودن و نمایش دادن. ۴ - راز. ۵ - احسان و بخشش و کار نیک بیل و دلخواه کردن به از روی وجوب و امسال مرمان. و کلمه تطوع را مرادف تبرع استعمال کنند. ۶ - سده مانگی و ختنودی و گشاده روتی. ۷ - تندی و سباب. ۸ -

غرض هر کسی واقف شود و حق از باطل فرق کند، و بعد از آن بروجه
اصوباً برود.

و صلحاً و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات‌البین مشغول باشند
از روی تبرّع، مدح و ثنا گوید و بکرامات و اصناف تبجیل مخصوص
دارد و بدیشان تشبّه نماید. چه مذاهب ایشان بنزدیک همه خلق محمود بود،
و با سُفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالغت و التفات نکند
تا از ایذای او اعراض نمایند، و اگر بستم و سفه ایشان مبتلا شود آنرا
حقیر شمرد و بدان توجّع^۲ و تألم فرا نماید و بمکافات مشغول نشود بلکه
بکون و تائنی اصلاح حال یا مفارقت و ترائی مخالفت ایشان بتقدیم رساند
و تا تواند مجالست این صنف اختیار نکند و مجادله و مجارات^۳ ایشان
محظور^۴ شمرد، و با اهل تکبر تواضع ننماید. بلکه بسیرت ایشان با ایشان
کار کند تا از آن متآلم و منزجر^۵ شوند که التَّكْبَرُ عَلَى التَّكْبِيرِ صَدَقَهُ. چه

۱ - صوابتر و راست تر - ۲ - دردمندی نمودن. مأخوذ است از
وجع بمعنی رنجوری و دردمندی. ۳ - باراء بی نقطه یعنی باهم رفتن
و با یکدیگر سخن گفتن. ۴ - حرام و ممنوع در مقابل مباح بمعنی
دوا و جایز. مشتق است از حَظَر بفتح حاء و سکون ظاء نقطه دار یعنی
باز داشتن و حرام کردن. بعضی این کلمه را اشتباه کنند با محذور بنال
نقطه دار مأخوذ از حَذَرَ بمعنی آنچه از وی بیم دارند و پرهیزند و احتراز
و اجتناب کنند. ۵ - اسم فاعل است از اَنْزَجَرَ بمعنی باز ایستادن
مطاوع زَجَرَ یعنی بازداشتن.

و آنچه دیده میشود که بعضی در این معنی منضجر و انضجار باضاد نقطه دار
نویسند درست نیست. چه اولاً ضجرت باز جر در معنی لغوی تفاوت دارد
و ثانیاً انضجار ارباب انفعال در لغت عرب نیامده است.

اخلاق ناصری

تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است خدمت و تذلل کردن، و چون ضد^۱ این بابند، دانند که گناه ایشان را بوده است، و بیکن که با سر تواضع و حسن سیرت آیند.

و با اهل فضائل اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشان را بقتیمت دارد^۱ و جهد کند تا از زمره ایشان باشد، و با همایه بد و عشیره ناسازگار صبر کند و مدارات و هجامله استعمال فرماید، و یقین داند که لثیمان ببدن صابر تر باشند و کریمان بنفس، و هم برین هنوال و نعمت با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشارت، بکار می دارد، و در اصلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود بقدر استطاعت می کوشد.

و اما زبردستان هم اصناف باشند، متعلمان را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند، اگر متعدد^۲ انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم، علم از ایشان منع نکند و بر آن تحمّل مؤتی یا مؤتی نطلبید، و در ازاحت علّت ایشان کوشد، و خداوندان طبایع زهی را که تعلم از روی شره کنند، بتهدیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید، و علمی که سبب توسل ایشان بود باغراض فاسده از ایشان باز دارد، و بلیدان را بر چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتمل تر، حث^۲ کند، و از تضييع عمر اجتناب فرماید، و سائلان را اگر ملح^۳ باشند از الحاح زجر کند و اجابت

۱ - غنیمت داند (مخ) . ۲ - برانگیختن . ۳ - اسم فاعل است

از الحاح یعنی ستهیدن و اصرار کردن و مبالغه درخواهش و سؤال نمودن .

التماس در توقف دارد. مگر که صادق الحاجه باشند. و میان محتاج و طامع تمیز کند. و طامعان را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند. تا باشد که سبب اصلاح ایشان شود. و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در اسباب معاش مدد دهد. و مادام که بارخلاف در امور نفس و عیال مؤدبی نبود، بر ایشان ایثار کند. و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید. و مظلومان را اعانت کند. و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند. و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبّه نماید.

در وصایائی که منسوب است بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب این صناعت قدر جهد مبذول کردیم، خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود. و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است.

میگوید: معبود خویش را بشناس و حق او را نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش. و عنایت بر طلب علم مقدر دار. و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن. بلکه اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن. و از خدایتعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو منقطع شود. و متین باش که همه مواهب از حضرت اوست. و از او نعمتهای باقی و فوائدی که از تو مفارقت تواند کرد التماس کن. همیشه بیدار باش که شرور را اسباب

اخلاق ناصری

بیمار است . و آنچه نشاید کرد بارز و مغواه . و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود . بلکه بتقویم^۱ و تادیب باشد . بر تئسی حیات شایسته اقتضای مکن تا موتی شایسته با آن مضاف نبود . و حیات و معات را شایسته مشر مگر که وسیله^۲ اکتساب بر^۳ باشند . بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه^۴ نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی . یکی آنکه تا عمل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه . دوم آنکه تا عمل کنی که تا هیچ خیر اکتساب کرده بی یا نه . سوم آنکه تا عمل کنی که هیچ عمل بتقصیر فوت کرده بی یا نه . و یاد کن که چه بوده بی در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ . و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغییر و زوال است . بدبخت آنکس بود که از تذکر عقبیت غافل بود و زذمت بز نیست . سرمایه خود مسز از چیزهایی که از ذات تو خارج بود . و در فعل خیر ب مستحقان اقتضای سؤال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن . حکیم مشر کسی را که بلدنی از اذتهای عالم شادمان بود ، یا بمصیبتی از مصائب عام جزع کند و اندوهگین شود . و همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر . خماست مرده از بیاری سخن بی فائده او و از اخباری که کند ب چیزی که از آن مسؤون نبود بشناس و بدانکه کسی که در شر غیر خود اندیشه کند ، نفس او قبول شر کرده باشد ، و مذهب او بر شر مشتمل شده . باره اندیشه کن پس در قول آریس در فعل آریس . که احوال گردانست . دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب ب عادت تو گردد . و هر که امروز بتو محتاج بود از انت حاجت او

۱ - براسنی باز آوردن . ۲ - بتشدید راء یعنی احسان و نیکی

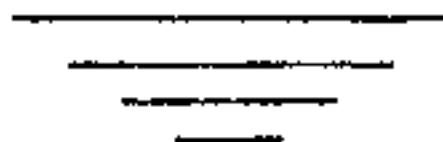
بفردا ممکن . که تو چه دانی که فردا چه حادث شود . کسی را که بچیزی گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد . تا سخن متخاصمان مفهوم تو نگردد ، بحکم ایشان مبادرت منمای . حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش . که حکمت قولی در این جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند . اگر در نیکو کاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند . و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند . از آن روزیاد کن که ترا آواز دهند و تو از آلت استماع و نطق محروم باشی . نشنوی و نکوئی و نه یاد توانی کرد . و یقین دان که متوجه بمکانی شده یی که آنجا نه دوست را شناسی و نه دشمن را . پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مگردان . و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند . پس اینجا تکبر مکن و همیشه زاد راه ساخته دار . که چه دانی که رحیل^۱ کسی خواهد بود . و بدان که از عطا های خدای تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود .

و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی و متشابه بود . مکافات کن بینیکی و در گذر از بدی . یادگیر و حفظ کن و فهم دار در هر وقتی کارخوش را . و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از هر کارهای بزرگ این عالم هلاکت منمای . و در هیچ وقت سستی و ناآئی مکن . و از خیرات تجاوز جائز مشمر . و هیچ سیئه را در کتاب حسنه سرمایه مساز . و از امر افضل بجهت سروری زایل اعراض مکن ، که از سرور دائم اعراض

۱ - کوچ . اسم است از ارتحال مأخوذ از رحلت بکمر راه یعنی کوچ کردن و بار سفر بستن .

کرده باشی ، حکمت دوست دار و سخن حکما بشنو . هوای دنیا از خود دور کن و از آداب متوده امتناع مکن ، در هیچ کار پیش از وقت آنکار مبیوند . و چون بکاری مشغول باشی از روی فهم و بصیرت در آن مشغول باش . بتوانگری متکبر و معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده . بادوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود . با هیچکس سفاقت مکن و تواضع با همه کس بکار دار . و هیچ متواضع را حقیر مشمر . در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن . بیطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو . با هیچکس مزاح مکن . همیشه بر ملازمت مهربت عدل و استقامت و التزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاء الله تعالی . این است وصایای افلاطون که خواستم کتاب بر آن ختم کنم . و بعد ازین سخن قطع گردانم خدایتعالی همگان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد .
انه الأطفیف العجیب و الیه المرجع و الیه ائیب .

تمام شد



صوابنامه مقدمه

صواب	سطر	صفحه
وبكوشش	۴	۳۰
الناصر لدين الله	۱۷	۳۱
افتاد پدرم	۱۰	۳۲
میشمیرد	۸	۳۳
مه ذی القعدة	۲۲	۳۴
نولوئی	۲۱	۳۵
فرستد	۱۴	۳۶
ولم یجی	۱۹	۳۷
بنویسند	۱۲	۳۸
صیغتی	۴	۳۹
و آن مثل	۴	۴۰
نسبة	۹	۴۱